

پاسخ به ۷۷ مشکل دینی

سید حسن ابطحی



پاسخ بہ ۷۷

مشکل دینی

پاسخگوی سؤالات:

استاد سید حسن ابطحی

نام کتاب: پاسخ به ۷۷ مشکل دینی
پاسخگوی سؤالات: استاد سید حسن ابطحی
ناشر: انتشارات حاذق و کانون بحث و انتقاد دینی
گردآورنده: جمعی از دوستان
پاورقیها: جمعی از محققین
تاریخ انتشار: ۱۳۷۵
حروفچینی: کانون بحث و انتقاد دینی
قطع: وزیری
تعداد: ۵۰۰۰

حق طبع برای مؤلف محفوظ است.

مرکز پخش: مشهد مقدس - میدان صاحب الزمان (عج) - کانون بحث و

انتقاد دینی تلفن: ۸۱۸۵۵۵ و دفتر مرکزی تهران تلفن: ۶۰۰۷۰۴۰

«بسمه تعالی»

سؤالاتی که در این کتاب جواب داده شده عیناً همان پاسخ پرسشهایی است که در روزهای جمعه در جلسهٔ عمومی «کانون بحث و انتقاد دینی» بوسیلهٔ استاد «سید حسن ابطحی» مختصراً بیان گردیده و سپس از نوار بوسیلهٔ جمعی از دوستان پیاده و نوشته شده و به نظر معظمّله رسیده که امید است پروردگار متعال ایشان و آنان را از یاران خوب «امام عصر» (روحی فداه) قرار دهد.

«ناشر»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي

فَضَّلَنَا عَلَى سَائِرِ الْعَالَمِينَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

بِمَا نَعْمَدُ إِلَيْهِ مِنَ الْخَيْرَاتِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ



«پیشگفتار»

در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی که «کانون بحث و انتقاد دینی» را در مشهد تشکیل دادم فکر نمی‌کردم که سی و چهار سال بتوانم آن را نگه دارم زیرا در رژیم ستمشاهی کلیه کارهای دینی روبه زوال می‌رفت و من هشتاد درصد فعالیت خود را صرف دفع موانع می‌کردم و این بیست درصد هم بسیار در معرض مخاطره بود ولی با همت بزرگ ابرمرد تاریخ اسلام «حضرت آیه الله العظمی امام خمینی» (رضوان الله تعالی علیه) انقلاب اسلامی ایران پیروز شد و نظام اسلام ناب محمدی بجای کفر و شرک و بت پرستی و شاه پرستی قرار گرفت همان گونه که تمام برنامه‌های اسلام جان و روح تازه می‌گرفتند.

«کانون بحث و انتقاد دینی» حیات معنوی خود را دریافت و امروز که سی و چهار ساله است از روز اول جوانتر، با نشاط‌تر، نیرومندتر و انشاءالله می‌رود که خدمتگزارتر گردد بر این اساس چون در «کانون بحث و انتقاد دینی» حدود صد هزار سؤال اعتقادی و فلسفی و علمی جواب گفته شده. ناگزیر بودیم که آنچه را در کتابهای قبل انتشار نداده‌ایم در این کتاب درج کنیم و از این راه گوشه‌ای از خدمت خود را به نسل جوان عرضه داریم و این جلد از کتاب را به چاپ برسانیم.

امید است پروردگار متعال زیر سایه حضرت «بقیة الله» (روحی فداء) ما را موفق به خدمتگزاری در راه دین بفرماید و ما را قدردان نظام مقدس جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و مقام مقدس رهبری قرار دهد.

مشهد مقدس - سید حسن ابطحی

پاسخ سوالات

سؤال اوّل:

منظور از لقاء پروردگار چیست؟ و آیا لقاء

پروردگار همان لقاء «امام زمان» (علیه السلام) می باشد؟

پاسخ ما:

«لقاء الله» به معنای ملاقات با خدا است.

ما می دانیم که پروردگار جسم، مرئی، مرکّب نیست، نیاز به محل ندارد، بی بدیل و بی شریک است.

گاهی می شود چیزی جسم دیدنی ندارد. ولی ملاقات با او ملاقات با آثارش می باشد. مثل هوا که جسم دارد ولی دیده نمی شود. و وقتی وارد محلی می شویم احساس می کنیم هوا سرد یا گرم است. گرمی و سردی از صفات هوا است، نه از خود هوا.



پروردگار، رحمت و غضبش از آثار او است، در قیامت به طرف جهنم نگاه می‌کنیم غضب خدا را می‌بینیم. و وقتی بهشت را می‌بینیم رحمت خدا را می‌بینیم. پس لقاء، لقاء رحمت خدا یا غضب خدا است.

ما ماشینی را در جاده می‌بینیم می‌رود، ما راننده را نمی‌بینیم ولی همه کارهای ماشین مربوط به راننده است مثلاً حرکت و ترمزش را متوجه می‌شویم. این همه افلاک که منظم و این همه مردم که روزی می‌خورند همه‌شان نشانگر خدایند، همان طور که حرکت ماشین نشانگر راننده ماشین می‌باشد.

معنای دیگر؛ اگر مظهر اتم خدا را ببینیم خدا را دیده‌ایم «علی» (علیه السلام) به سلمان فرمود: «معرفةً بالنورانية معرفة الله عز وجل»^(۱) و «امام زمان» (علیه السلام) و هر یک از چهارده معصوم مظهر اتم خدایند، اگر آنها را ببینیم و بشناسیم، خدا را دیده‌ایم و شناخته‌ایم «من عرفهم فقد عرف الله»^(۲). و در دعای ندبه هست: «این وجه الله الذی الیه يتوجه الاولیاء»^(۳).

۱ - بحارالانوار جلد ۲۶ صفحه ۲ روایت ۱ و الزام الناصب جلد ۱ صفحه ۳۶ تا ۴۵.

۲ - مفاتیح الجنان زیارت جامعه صغیره.

۳ - مفاتیح الجنان و بحارالانوار جلد ۹۹ صفحه ۱۰۷ روایت ۲.

سؤال دوم:

آیا «ائمه اطهار» (علیهم السلام) که از دنیا رفته‌اند و جسمشان حضور ندارد. چگونه می‌توانند حوائج ما را برآورده سازند؟

پاسخ ما:

افکار ما این طور است که فکر می‌کنیم اگر کسی مُرد دیگر نیست. عین این است که بگوئیم فلانی با لباس می‌تواند جواب بدهد یا کسی است ولی بدون لباس کاره‌ای نیست.

بدن برای انسان مثل لباس است و هیچ فرقی ندارد، ما با لباس جواب می‌دهیم یا بدون لباس در حَمّام باشیم. سؤالی از ما بپرسند جواب می‌دهیم، ما جواب را از بدن نمی‌خواهیم.

سابقاً برای زیارت «امام رضا» (علیه السلام) درب ورودی حرم را می‌کوبیدند، می‌پرسیدیم: چرا این کار را می‌کنید؟ می‌گفتند: «امام رضا» (علیه السلام) بدانند که ما آمده‌ایم! این حرف چقدر غلط است.

اذن دخول هم برای این است که ما بدانیم به کجا آمدیم و چه کسی را زیارت می‌کنیم. و حتی گفته‌اند قبل از زیارت برویم و در رواقها بنشینیم و فکر کنیم اینجا چه کسی است و به زیارت چه کسی آمده‌ایم.

در مورد «ائمه» (علیهم السلام) وجود بدن مهم نیست. چه در مجلسی بدنشان باشد یا نباشد، مهم نیست. ما با روح «امام» (علیه السلام) طرف صحبت هستیم. عین اینکه اگر رفتیم منزل فلان عالم در حتمّام یا در اتاق پذیرائی جواب ما را بدهند.

خدا بدن ندارد، وحی می‌رساند آیا صحیح نیست؟! روح خدا که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) باشند مثل ذات خدا است، وقتی که وحی می‌کند. یا روح مقدّس هم با ما حرف می‌زند. لازم نیست با بدنش جواب دهد.

در منزل «آیه الله شاهرودی» رفته بودم. تابستان بود، لباس رسمی خودشان را کنده بودند و سختشان بود لباس پیوشند. من پشت در نشستم و سؤال کردم و جواب مناسب و درست شنیدم.

پس بنابراین روح «ائمه اطهار» (علیهم السلام) که از دنیا رفته‌اند طبق آیات قرآن^(۱) و روایات متواتره^(۲) همه جا حاضرند و سخن ما را می‌شنوند و جواب ما را عملاً می‌دهند.

۱ - «وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» سورة توبه آیه ۱۰۵.

۲ - بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۳۳۱ روایت ۱ و جلد ۱۷ صفحه ۱۴۴ روایت ۳۱ و جلد ۲۳ صفحه ۳۳۷ روایت ۶ و صفحه ۳۳۹ روایت ۱۳ و صفحه ۳۴۶ روایت ۴۲.

سؤال سوّم:

خیلی ساده و عوامانه بگوئید چرا آفریده شده ایم،
اگر برای بندگی است من راه بندگی را نمی دانم لطفاً مرا
راهنمایی بفرمائید؟

پاسخ ما:

خیلی ساده بیان کنم. خدای تعالی بشر را خلق کرده تا او یک نماینده و
خلیفه و آیت عظمی و نشانه والائی برای او باشد.
مثل یک تابلو که هر چه ممکن است نقاش روی آن هنر خود را بریزد
می ریزد و صفات خود را روی او پیاده می کند. حیوانات مثل بشر نمی توانند
تابلوی تمام نمای خلقت الهی باشند. و خدا از روز اوّل هم به ملائکه همین را



گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱) و راه رسیدن به این هدف الهی بندگی می باشد و قاعده اش هم همین است که انسان هر چه را که بلد نیست از خدا یاد بگیرد. زیرا او عالم به همه چیزها است و بنده او شدن بسیار مهم در رسیدن به کمالات است. مثلاً شما کنار دروازه شهری از کسی آدرس جایی را می پرسید او می گوید: بیا تا به شما یاد بدهم، سپس هر جا او رفت شما هم می روید این مقدار که شما پشت سر او می روید به همین قدر بنده او شده اید.

آن قدر بایستی گوش به حرف خدا بدهید تا به مقصد نهائی برسید. اگر گوش به حرف غیر خدا بدهید، به مقصد نمی رسید. خلاصه آنکه باید هر چه او فرموده عمل کنیم و همین هم معنای بندگی است و اقرار هم داریم که او عالم است و نماینده هایش «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و «ائمه اطهار» (علیه السلام) هم معصومند پس حرف آنها حرف او است و باید حرف آنها را گوش کنیم تا به مقصد که «خليفة اللهی» است برسیم.

سؤال چهارم:

دلیل وجود حروف مقطعه در اوّل سوره‌های قرآن

چیست؟ و به چه معنا است؟

پاسخ ما:

حروف مقطعه که در اوائل بعضی سوره‌ها است مثل «الم - حم - ق»^(۱) اینها رموزی است که پروردگار پاره‌ای از علمش را به این وسیله به «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) اشاره کرده است. مثلاً کسی با ما قرار می‌گذارد که اگر گفتم «ق» یعنی قربانت بروم. حالا نمی‌خواهد جلوی مردم این را بگوید و شخص خودش می‌فهمد و اظهار محبت هم انجام می‌شود. حالا نمی‌خواهم بگویم که خدا «ق»

۱ - حروف مقطعه به حروفی گفته می‌شود که در اوّل بعضی سوره‌ها است و با صدای آن حروف خوانده می‌شود مثلاً «حم» به صورت «ح، میم» و «الم» به صورت «الف، لام، میم» خوانده می‌شود و عبارتند از: «الم - المص - الر - المر - طه - کهيعص - طس - ص - طسم - حم - حمعسق - ن - ق».

را که گفته یعنی به «پیغمبر» گفته قربانت بروم. نه، اینها رموزی است که خدای تعالی می خواهد بدین وسیله مطالبی را به پیامبرش بگوید.

روزی که «امام زمان» (علیه السلام) تشریف بیاورند از همین «ق» از همین «ن» آن قدر مطالب علمی برای ما بیان می کنند که شاید هر کدامش یک کتاب شود. ولی الآن هنوز به آن کلاس نرسیده ایم. کتابهای دانشگاهی را اگر چه به بچه کلاس اول نشان دهند. می گوید: اینها چیست؟ اینها همه اش رمز است، من نمی فهمم. وقتی رسید، آن وقت می فهمد.

حروف مقطعه عبث نیست، مال کلاسهای بالا است و از همین حروف مقطعه مطالبی استفاده می شود که «امام» (علیه السلام) و «معصومین» (علیهم السلام) این استفاده را می کنند و ما هم برای فهمش باید زمینه داشته باشیم.

سؤال پنجم:

سجده واجب و سجده مستحب در قرآن چیست؟ و

بایکدیگر چه فرقی دارند؟

پاسخ ما:

در چهار سوره از قرآن سجده واجب هست و علتش این است که در آیه سجده، پروردگار خیلی تند می فرماید: سجده کن. هر جا انسان شنید امر الهی این طور است که وسط خیابان، زمین هم باران آمده و یک خورده تر است. آیه سجده را از بلندگو شنیدید همان جا باید بیفتیم و سجده کنیم. چون خداوند در آن آیه می فرماید: سجده کن. نمی گوید: حالا کجا هستی، چه هستی، چکاره هستی و در چه موقعیتی قرار داری. وضو هم نمی خواهد. مَهر هم نمی خواهد، فوراً بیافت به سجده. کلام الهی احترام دارد هر جا هستی فوراً باید سجده کنی.



ولی در سجده‌های مستحب حکایت می‌کند که مثلاً مؤمنین برای خدا سجده می‌کنند. نمی‌گوید: الآن سجده کن. «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^(۱) برای خدا سجده می‌کند هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است.

آیه سجده را شخص جنب و حائض نمی‌توانند بخوانند به جهت اینکه باید سجده بکنند ولی نمی‌توانند سجده کنند، به این جهت هم نباشد اصلاً حرام است. بعضی از علماء گفته‌اند حتی دیگر آیات سوره سجده را جنب و حائض نمی‌توانند بخوانند. مثلاً در دعای کمیل^(۲) آمده که «أَقَمْنِ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»^(۳) این آیه سوره سجده است. بعضی می‌گویند: خواندنش کراهت دارد. بعضی می‌گویند: حرام است.

بنابراین دعای کمیل را هم نمی‌توانید بخوانید، اگر حرام باشد. مگر اینکه این آیه را نخوانند. ولی ظاهراً حرمتش مربوط به همان آیه سجده است. در هر صورت ما وقتی آیه سجده واجب را شنیدیم، باید سجده کنیم. اما اگر سجده واجب نباشد و به حالت سماع که توجه به آیه شریفه نداشته باشیم، باشد طبعاً لازم نیست.

۱ - سوره نحل آیه ۴۹.

۲ - مفاتیح الجنان و مصباح المتعجل.

۳ - سوره سجده آیه ۱۸.

سؤال ششم:

آیا گریه زیاد بر «سید الشهداء» (علیه السلام) که گاهی موجب مریضی شخص بشود نشانه ضعف است؟ و آیا انسان باید خود را در این موارد کنترل کند؟ و بهترین نوع عزاداری برای حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) چگونه است؟

پاسخ ما:

اگر از مردم پرسید: چرا گریه می‌کنید؟ نمی‌دانند که بیشتر برای خودشان گریه می‌کنند. یعنی خودشان را جای «امام حسین» (علیه السلام) می‌گذارند. که اگر مثلاً آن طور شمشیر بخورند، چقدر دردشان می‌آید. یا فرزندان‌شان را جای حضرت «قاسم بن الحسن» (علیه السلام) می‌گذارند. یا به جای حضرت «علی اکبر» (علیه السلام) (بخصوص اگر داماد هم نشده باشد) و برای آن گریه می‌کنند.

غالباً این طور است که یا نمی دانند برای چه گریه می کنند. یا اگر دقت و تحقیق شود همین چیزها بدست می آید. این مسأله را روحانیون و منبریها برای مردم باید بگویند که آیا حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) چون بدنشان درد گرفته و مجروح شده گریه کنیم؟ (در حالی که بعضی از جوانها بیشتر از اینها در جبهه های جنگ مجروح شده اند). یا چون از دنیا رفته اند گریه می کنیم؟ آن هم که خودشان می گویند: «فَزِدْ رَبِّ الْعَبْه»^(۱) (یعنی وقت شهادت می گویند: قسم به خدای کعبه نجات پیدا کردم).

پس گریه بایستی روی شناخت باشد، چنانکه در روایت هم دارد. و افراد، شناختشان فرق می کند و مراحلشان متفاوت است. یکی می گوید:

یقین دارم که در دل آرزویی بجز دامادی اکبر نداری!
این شخص حتماً خودش جوانی داشته و داماد نشده آرزویش بر دلش مانده و آن را بر حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) پیاده کرده. یا مثلاً دیگری حجله «حضرت قاسم» درست می کند و امثال اینها که طبق افکار خودمان این چیزها را درست کرده ایم و در حقیقت فکر خودمان را پیاده کرده ایم.

اما اگر به خاطر اینکه چرا «امام حسین» (علیه السلام) یا هر کدام از «معصومین» که قلب عالم امکان هستند، تا این حدّ به اینها توهین شد و به این وضع بدست افراد بشر از بین رفتند و جای خالیشان را برای ما گذاشتند، گریه کنیم با معرفت گریه کرده ایم.

درست است که از زندان تن خلاص می شوند. اما اگر مثلاً عده ای زندانی شخصی را که در زندان برای آنها ایجاد آرامش و نظم کرده و خوشرفتاری می کند

از دست بدهند. درست است او خودش راحت شده، اما زندانیان برای از دست دادن یک چنین شخصی باید گریه کنند. بخصوص اگر او را با وضع بدی قبل از موعد مقرّرش اخراج کنند.

به هر حال شیعه باید این طور فکر کند که چرا ما از وجود چنین افرادی استفاده نکنیم و آنها را زود از دست بدهیم و روایات هم روی این جهت تأکید کرده است.^(۱) پس اگر برای همین مسأله گریه کنند بسیار خوب است که چرا بایستی بشر این قدر بد باشد که تا این حد به ظلم و ظالم کمک کند. به شخصیتی همانند «امام حسین» (علیه السلام) این طور توهین کنند و به آن وضع فجیع از دنیا ببرند و شخصی مثل یزید و امثال یزید را سرکار بگذارند و زمام امور را به دستش بدهند. مهمتر از ترور شخص، ترور شخصیت است. و اگر با معرفت بخواهیم گریه کنیم برای همین جهت باید گریه کنیم. برای توهینهایی که به «ائمه اطهار» (علیهم السلام) شده است.

اما بهترین نوع عزاداری، عزاداری است که خود «ائمه» (علیهم السلام) دستور می داده اند انجام شود. مثل «دعبل» که جریان کربلا را به شعر کشانده بود و می فرمودند پرده بکشند و زنها پشت پرده و مردها هم طرف دیگر قرار بگیرند و روضه خوان هم بیاید و روضه بخواند^(۲) که ظاهراً بهترین نوع عزاداری می باشد. در عزاداری «سیدالشهداء» (علیه السلام) کار، کار عشق است. گاهی عشق انسان ایجاب می کند سینه بزند یا بر سر بزند. البته تا جائی که با عقل و شرع مقدّس منافات نداشته باشد.

۱ - بحارالانوار جلد ۴۵ صفحه ۳۱۷ روایت ۱۴.

۲ - بحارالانوار جلد ۴۵ صفحه ۲۵۷ روایت ۱۵.

سؤال هفتم:

در زیارت جامعه کبیره^(۱) داریم که به «ائمه اطهار»
(علیهم السّلام) ارکان توحید گفته می شود. این به چه
معنا است؟

پاسخ ما:

رکن به معنای پایه است و آن چیزی است که بنای ساختمان بر آن گذاشته
می شود. ساختمان اگر پایه نداشته باشد فرو می ریزد. به فارسی، پایه و به عربی،
رکن می گویند. نماز رکن دارد اگر پایه اش حتی سهواً ترک شود، نماز باطل
است. شما سقف را بخواهید بگذارید سهواً پایه را نگذارید یا عمداً، بالاخره
پائین می ریزد. لذا ارکان نماز را چه سهواً نخوانند چه عمداً، نماز باطل است.

۱ - جلد ۹۹ صفحه ۱۲۹ روایت ۴.

ارکان توحید هم همین طور است. «ائمه اطهار» (علیهم السلام) گفتارشان ارکان توحید است. اگر گفتار آنها نباشد توحید ما خراب می شود. از سنی ها شروع می کنیم که مسلمانند. چون ارکان توحید ندارند، توحیدشان خراب است. به جهت اینکه همین الان در این زمان شاید اکثر آنها در کتابهایشان نوشته اند که: خدای تعالی در عرش نشسته است. بعضی می گویند: خدا مثل ما چاق می شود. کتابی که در دانشگاه اسلامی مدینه تدریس می شود به نام «فتح المجید» در آن می نویسد که: چشم خدا چه شکلی است. ابروی خدا چه شکلی است. این برای این است که توحید آنها پایه ندارد. سابقاً می رفتند علف روی پشت بام کعبه می ریختند که خدا شبهای جمعه می آید به آسمان دنیا و الاغ خدا گرسنه از دنیا برنگردد و از آن علفها میل کند.

اینها برای ما خنده دار است چون توحید ما رکن دارد. ما خدا را باید شکر کنیم. من خودم با عالم سنی و وهابی صحبت می کردم از اینجا صحبتمان شروع شد که من توسل به حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده بودم (شب جمعه) گفت: برو آنجا دعا کن این «حدید» است (خیال می کرد که ما نمی فهمیم ضریح، آهن است). چیه اینجا چسبیده ای؟

گفتم: من به آهن کاری ندارم، شب جمعه است خدا فرموده «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ»^(۱) از حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواهم که از خدا بخواهد تا خدا گناهان مرا ببخشد.

گفت: «پیغمبر» که مرده، اینجا نیست.

گفتم: «پیغمبر» بالاتر بود یا شهدای جنگ بدر؟

گفت: «پیغمبر».

گفتم: خدا درباره شهدای بدر می گوید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».^(۱) پس اینها مرده نیستند بلکه زنده اند.

گفت: «عند ربهم» (از همین حرف ما استفاده کرد گفت: پیش خدایند.) شهدا پیش خدایند «پیغمبر» هم پیش خدا است.
گفتم: یعنی چه؟

گفت: خدا در عرش است و آنها هم پیش خدا هستند.
گفتم: پس بنابراین خدا هم صدای ما را نمی شنود خوب شد گفتمی اگر «پیغمبر» و شهدا همه شان در عرش جمع باشند فرقی نمی کند «پیغمبر» که نشنود خدا هم نمی شنود.

گفت: نه علم خدا بر ما احاطه دارد.
گفتم: علم خدا غیر از ذات او است یا عین ذاتش می باشد.
گفت: غیر از ذاتش است. (اگر می گفت: عین ذاتش هست آن وقت دیگر خدا در عرش و همه جا بود.)

گفتم: بگوئید بدانم اوّل خدا بوده بعد علم پیدا کرده یا اوّل علمش بوده بعد ذاتش بوجود آمده؟ (اگر بگوئید خدا بوده ولی علم نداشته این اصلاً خدا نیست. و اگر بگوئید علم بوده ولی خدا بعد بوجود آمده پس اینکه بوجود آمده خدا نیست چون خدائی که بعد بوجود بیاید خدا نیست.) یک خورده اینجا ماند. متوسّل به دلیل زور و قدرت شد. گفت: برو این حرفها را زن.

حقیقتش این طور است که اگر این ارکان توحید نبودند. یعنی ائمه اطهار مان

۱ - سورة آل عمران آیه ۱۶۹.

که جانمان به قربانشان باد و ما را راهنمایی نمی‌کردند. ما هم به این خرافات مبتلا می‌شدیم.

من در معبد سیکها که آن را «مندل» می‌گویند رفته‌ام. با آنها آنجا صحبت کردم. آنها موحدند و خدا را می‌پرستند منتهی با فکر خودشان خدا را ساخته‌اند. خورشیدپرستها یک خورشید را می‌پرستند. دوتا خورشید را نمی‌پرستند. اینها موحدند می‌گویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». در سوریه یک علی‌اللهی می‌گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا عَلِي». مشرک به معنای اینکه دوتا خدا را قائل باشند. کم داریم، همه یک خدا را می‌پرستند، موحد هستند، ولی موحدی که پایه و اساسی داشته باشند نیستند. لذا «حضرت رضا» (علیه السلام) فرمود: «بشرطها و انا من شروطها»^(۱) شرطش این است که بیائید توحید را از من یاد بگیرید و باید ما از آنها یاد بگیریم توحید را همان طوری که آنها وصف می‌کنند. خدائی که آنها شرح می‌دهند خدائی که «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» است. و الا همه مذاهب مختلف یک خدایشتر نمی‌پرستند منتهی در صفاتش بحث دارند. لذا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) در لحظه‌ای که آمد فرمود: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»^(۲) نفرمود: بگوئید خدائی هست. فرمود: بیائید وصف خدا را، توصیف خدا را، از من یاد بگیرید تا رستگار شوید. ارکان توحید معنایش این است که اینها پایه توحیدند و الا اگر این پایه‌های توحید نباشد توحید ما قبول نیست.

۱ - «قال علی بن موسی الرضا (علیه السلام) عن آبائه عن الله عز وجل: لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بشرطها وشروطها وانا من شروطها» بحار الانوار جلد ۳ صفحه ۱۰۲ و توحید صدوق.

۲ - بحار الانوار جلد ۱۸ صفحه ۲۰۲ روایت ۲۲.

سؤال هشتم:

وهابیت از کجا آغاز شده و توسط چه کسی بوده و چرا آنها این قدر نفوذ پیدا کرده اند که حرمین شریفین زیر نظر این دسته اداره می شود؟

پاسخ ما:

اولاً وهابیت خیلی نفوذ ندارد که شما فکر می کنید. ولی چون مکه و مدینه در مملکت حجاز واقع شده است و آنها در حجاز کودتا کردند و آنجا را در اختیار گرفته اند، طبعاً دو شهر هم از شهرهای حجاز در اختیارشان قرار دارد و دائماً با مسلمین روبرو می شوند و معروف می گردند.

ثانیاً این طور نیست که آنها بر عالم اسلام مسلط شده اند و مرکز اسلام را گرفته اند و بقیه هم بی خود معطلند. معنایش همان است که گفتیم؛ اولاً عربستان

سعودی که قبلاً اسمش «حجاز» بوده یک مملکت بسیار کم جمعیتی است، شاید اراضی آن وسیع باشد ولی جمعیت آن خیلی کم است.

چند سال قبل که من آنجا بودم (حدوداً شاید ۱۵ سال قبل) آماری که داده بودند، جمعیت آنجا ۶ میلیون بود و ۲ میلیون آنها شیعه بودند. یعنی یک سوم عربستان سعودی همین الان هم شیعه هستند و بقیه آنها هم باز وهابی نیستند، بلکه رژی و حکومتشان وهابی است. (والا مردمش وهابی نیستند شما در غیر موسم حج بروید می بینید سر قبرستان بقیع آن قدر مسلمانهای سنی مکه و یا مدینه یا شهرهای دیگر برای زیارت می آیند که حساب ندارد.) وهابیها اصلاً زیارت قبور را حرام می دانند، می گویند شخصی که مُرد، دیگر از بین رفته ولو «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) باشد و دیگر هیچ ارتباطی با قبرش ندارد. نگه داشتن ساختمان روی قبور هم کار بسیار غلطی است، این هم که می بینید قبر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و قبور «ائمه بقیع» (علیهم السلام) را نگه داشته اند، از ترس مسلمانان بخصوص شیعیان جهان است، والا هر جایی که مربوط به خودشان بوده و ترسی هم در قبالش نبوده از بین برده اند.

در همین خیابان جلوی قبرستان بقیع، قبر حضرت اسماعیل پسر «امام صادق» (علیه السلام)، امام فرقه اسماعیلیه است. اسماعیلیه یک جمعیت نسبتاً بسیار زیادی هستند، شش امامیها که معتقدند فرزند «حضرت صادق» (علیه السلام) حضرت اسماعیل؛ او امام بعد از «امام صادق» (علیه السلام) است، این قبر را خیلی احترام می کردند. این قبر وسط خیابان بود. مدتها می ترسیدند که این قبر را خراب کنند. اسماعیلیها هم پول می دادند چون پولدار بودند و نمی گذاشتند که این قبر خراب شود. یک شب اتفاقاً که من در عمره بودم، دو طرف خیابان را بستند، قبر را صاف کردند و برای

اینکه اسماعیلیها نگویند چه شده؟ یک شایعه هم درست کردند که: وقتی ما قبر را باز کردیم دیدیم بدن حضرت اسماعیل صحیح و سالم است چون امامزاده است و پسر «امام صادق» (علیه السلام) است، لذا جنازه را برداشتیم بردیم در قبرستان بقیع دفن کردیم و الآن هم یک قبری در قبرستان بقیع به نام اسماعیل هست. (این را دیگر من خودم دیدم).

و قبر حضرت «عبدالله» پدر «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را باز من مکه مشرف بودم. شبها ما معمولاً در مدینه نمی‌خوابیدیم و می‌رفتیم و می‌گشتیم، دیدیم که دارند آن را خراب می‌کنند. (چون من می‌شناختم که اینجا قبر حضرت عبدالله است، قبلاً رفته بودم).

فردا هر جا نزد مقامات سعودی رفتیم یکی گفت: عبدالله مشرک است. یکی گفت: معلوم نیست اینجا قبر او باشد. بالاخره آن را خراب کردند و در خیابان زیر آن سایه‌بانها انداختند. حالا که آنجا را هم جزء مسجد قرار داده‌اند، به کلی آثارش را از بین برده‌اند. (قضیه مفصل این خرابی را من در کتاب «شهای مکه» نوشته‌ام).

قبور خود مردم وهابی از زمان «پیغمبر» و قبل از «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) در همان چهار دیواری بقیع است که مرده دفن می‌کنند، تمام اهل مدینه که می‌میرند آنجا دفنشان می‌کنند، فقط یک تاریخی می‌گذارند که این قبر را تا وقتی که بدن مرده نپوسیده دوباره باز نکنند، والا آنها می‌دانند که مشرک شده‌اند، آن بلندی که زمین قبرستان بقیع دارد، چون مرده روی هم گذاشته‌اند این قدر بلند شده است، یعنی هیچ آثاری از قبر باقی نمی‌گذارند فقط یک مدتی که وقتی بیل می‌زنند بیلشان به گوشت بدن مرده نخورد، این اندازه نگه می‌دارند.

بنابراین اگر کسی به زیارت قبور «ائمهٔ بقیع» (علیهم السّلام) بیاید که مردم حجاز زیاد می‌آیند، معلوم است که او وهابیت را زیاد قبول ندارد.

آنها می‌گویند: انسان وقتی مُرد تمام شده است و روحش در عرش با خدا گرم صحبت است و لذا اصلاً معتقد به قبور نیستند.

حالا از کجا وهابیت شروع شد به یک برهه‌ای از زمان یک سیاستی در دنیا حکومت می‌کرد که در همه جا تفرقهٔ دینی بوجود آورد، همه جا و همه‌اش هم به همان تاریخ یعنی به تاریخ حدوداً صد سال قبل و قبل از صد سال منتهی می‌شود و سیاست آن وقت را سیاست انگلیس می‌گفتند، یعنی فکر او ایجاب می‌کرد که تنها راه مبارزه با مسلمانها، با مردم دنیا این است که همه را تضعیف بکند و وقتی که ضعیف شدند بتواند اینها را استعمار کنند، تا حدّی در کارشان هم موفق بودند.

راه تضعیف مردم مسلمان این بود که گروهها را از هم جدا کنند. اختلافات مذهبی بوجود بیاورند. مردم را با هم متفاوت کنند. از هم جدا کنند. بنابراین مرکز اسلام، از این جهت که مردم دنیا طبعاً در هر سال نماینده‌ها و پولدارهایشان یک مرتبه در مکه و مدینه جمع می‌شوند یک چنین جائی را باید بیشتر از همه اهمیت بدهند و اختلاف ایجاد کنند. البته در جاهای دیگر هم مشغول شدند، روی ایران بخصوص بیشتر توجّه داشتند چون مرکز شیعه، ایران بود همان وقت روی ایران هم کار کردند، اوّل به فکر آنجا افتادند، یک شخصی به نام «محمّد بن عبدالوهاب» (چون بعضی از افراد هستند که جاه طلب به تمام معنا، عقده‌ای به تمام معنا، ریاست طلب به تمام معنا هستند) یک کسی هم باشد که کمی از آنها تعریف کند که: آقا تو دانشمندی و کسی به پایهٔ تو نمی‌رسد. دو سه تا از این حرفها به این آدم بزنند کم‌کم باورش می‌آید، حالا باورش هم نیاید کم‌کم

می‌گوید حالا که مردم نمی‌فهمند، ما را هم که پذیرفته‌اند، چرا ما خودمان را بر سر مردم فرود نیاوریم. یک کتابی هست دربارهٔ این موضوع که یک جاسوس انگلیسی آن را نوشته، نام کتاب «خاطرات مستر هنفر» است.

او دقیق و با دلائل (و دلائل هم نمی‌خواهد چون خیلی روشن است اگر انسان به تاریخ نگاه کند می‌فهمد) نوشته است، این آقای «محمد بن عبدالوهاب» خیلی جاه‌طلب و ریاست‌طلب بود.

او را از طرف دولت انگلستان (که همین شخص «هنفر» واسطه‌اش بوده و رفته او را ساخته روی کار آوردند، یک آدم بی‌بند و بار ولی به ظاهر در لباس روحانیت او را وادار کرد، مرتب به او قدرت داد، او را کمک کرد و در میان مردم جای داد. زمان «شرفای» مکه بود، یک عده سادات بودند که آنها در مکه حکومت می‌کردند.

«شریف علی» و «شریف حسین» (که شاه حسین فعلی از نسل همانها است و فیصل عراق باز از نسل همانها بود)، که از سادات حسنی و شرفائی در مکه و مدینه بودند و در حجاز حکومت می‌کردند، آنها بعد از جریان حکومت عثمانی حمله کردند و «محمد بن عبدالوهاب» با «ملک سعود اول» (یعنی پدر این سعودیها و این سلاطین سعودی که بعد از او بوجود آمدند) قرار می‌گذارد که: «با هم کمک می‌کنیم این مملکت کوچک را می‌گیریم و روش و مذهب و افکار من، بر دین مردم حاکم باشد و سیاست و حکومت تو بر مملکت حاکم باشد و قوانینی که تشکیل می‌شود، طبق دستورات من باشد و مملکت را هم تو نگه دار. (چون آنها دین را از سیاست جدا می‌دانستند)، من عالم دینی مردم می‌شوم، تو هم رهبر سیاسی مردم بشو». با هم کمک کردند و کودتا کردند و حتی اسم مملکت «حجاز»

را عوض کردند و «سعودی» نامیدند، یعنی به نام خودشان مملکت را ثبت کردند و از آنجا «سعودی» شد. هیچ در دنیا سابقه ندارد که یک نفر کودتای وقتی که مملکتی را می‌گیرد به اسم خودش مملکت را ثبت کند، چرا یکی دو خیابان، یا یک شهر را ممکن است به نام آن کس که انقلاب یا کودتا کرده بگذارند، اما تمام مملکت را اینها «سعودی» نام گذارند، (الآن هم مادیگر اگر نگوئیم «سعودی» شاید شناخته نشود) اینها دست بدست هم دادند با یک اتحادی که هنوز هم آن وحدت در بین اینها هست، مملکت را به وضع امروز رساندند.

اول کاری که «محمد بن عبدالوهاب» دستور داد. البته این هم باز سابقه دارد و از اختراعات خودش نیست. یک «ابن تیمیه» ای در خیلی گذشته بوده، از کتابهای او استفاده کردند، «ابن تیمیه» کتابهای زیادی هم دارد.

به هر حال «محمد بن عبدالوهاب» خودش پیرو «ابن تیمیه» است و اینها در مملکت، اول کاری که کردند این بود که گفتند: هر چه حرام هست باید آنها را از بین ببریم، خوب در مملکت باید کارهای حرام از بین برود. چیزهای حرام از نظر «محمد بن عبدالوهاب» یکی این بود که باید قبر زیر ساختمان نباشد در آفتاب باشد. همه ساختمانهایی که روی قبور بود زدند و خراب کردند، خواستند قبر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم خراب کنند. (ضمناً این را بدانید یک چیزی اگر حرام باشد برای «پیغمبر» بیشتر حرام است.) قبر «پیغمبر» را که خواستند خراب کنند مسلمانهای دنیا تظاهرات کردند و آنها جرأت نکردند قبر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را خراب کنند ولی آن را بحال خود گذاشتند و تعمیر نکردند یعنی یک چیزی را که تعمیر نکنند و به آن نرسند کم‌کم خودش از بین می‌رود، الآن شما اگر مدینه مشرف شدید، نگاه کنید، هنوز آثار عثمانی یعنی حکومت



عثمانی روی قبر «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) هست و همان وضعی که در زمان عثمانی داشته همان را نگه داشته‌اند، تمام جاهای مسجد مدینه را تعمیر کرده‌اند و ساخته‌اند ولی آن قسمت را همین طور بحال خودش گذاشته‌اند که گاهی من از آن پنجره ضریح نگاه می‌کردم تأسف بار بود. ضمناً باید یاد آور شوم که قبلاً این ضریح نبوده یعنی اینکه الآن هست ضریح نیست، این خود حرم بوده و داخل این حرم چهار قبر است یکی قبر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) است، قبر ابوبکر و قبر عمر و قبری در آنجا هست به نام «فاطمه زهرا» (سلام الله علیها) که آن قدر خاک گرفته بود و آن قدر از سقف ریزش کرده بود که جداً تأسف آور بود. آنها نمی‌گذاشتند کسی نگاه کند. سال گذشته دیدم داخل آن را تمیز کرده‌اند.

والا این دارد خراب می‌شود و علتش این است که مسلمانهای دنیا علیه آنها تظاهرات کردند و همین الآن هم می‌کنند و وقتی که قبور «ائمه بقیع» را در مدینه خراب کردند تمام مردم شیعه عزاداری کردند که حتی در اشعاری من دیدم که شاعری می‌گوید:

غریب طوس چرا گنبدت سیاه پوش است.

هیچ گنبدی را برای هیچ عزائی سیاه پوش نکرده‌اند. جز برای خرابی قبرستان بقیع. بعد می‌گوید:

زدست فرقه وهابیان بی ناموس.

مردم مشهد و مردم دنیا یک عزاداری، فوق العاده‌ای کردند منتها دستشان نمی‌رسید که با آنها مبارزه کنند.

و کارهایی از این قبیل شروع شد و هنوز هم چون جزء قوانین اساسی آنها است ادامه دارد. هر چه که شیعه مقدّس می‌داند آنها باطل می‌دانند اخلاق کشیفی

هم دارند و یکی از بدیهای آنها این است که اهل بحث نیستند، اگر انسان از راه صمیمیت و دوستی آنها را گول بزند ممکن است دو سه کلمه با انسان بحث کنند و الا اهل بحث نیستند و مطالب عمده‌شان هم همین است که؛ قبور باید خراب شوند. انسان وقتی مُرد از بین می‌رود. شفاعت روز قیامت وجود ندارد. توسلات غلط است. همه کارها را باید خدا بکند. خدا را هم در عرش می‌دانند و علم خدا را محیط بر ما می‌دانند.

اینها خلاصه حرفهایشان بود که می‌بینید حرفهای اساسی نیست، ولی مهم آن پشتکاری است که دارند و به همه کارهایی که معتقدند عمل می‌کنند و متأسفانه در همین عربستان سعودی با این ثروت من دیده‌ام افرادی از گرسنگی می‌مردند، اختلاف طبقاتی عجیبی در آنجا حاکم است، منتهی شما از مکه و مدینه بیشتر عبور نمی‌کنید، اگر یک قدری در شهرهای دور افتاده‌شان بروید، چون شهرهای بزرگ عربستان سعودی حدود هفت یا هشت تا است که سه تای آنها در اختیار شیعه است مثل «دمام» و «قطیف» و «احساء» و اینها همین وضع که ما شیعیان در اینجا داریم آنها هم دارند. اذان می‌گویند، مَهر می‌گذارند، همین وضع را آنها دارند و پنج تا از شهرهای دیگر هم که مهم است در اختیار سنی‌ها است که باز در خود مدینه و اطرافش حدود صد هزار شیعه هست. در مکه شیعیان زیادند، اکثر مطوّفهای مهم (چون آنجا مطوّف خیلی مهم است) شیعه هستند که ما آنها را می‌شناختیم.



سؤال نهم:

منشاء بدی از کجا سرچشمه می گیرد؟

پاسخ ما:

بطور کلی پروردگار متعال خالق خوبیها است و بدی در حقیقت جابجا شدن خوبیها است. هر چیزی در محلّ خودش عمل نشود و در جای دیگر عمل شود، بد است. مثلاً صندلی برای نشستن است و باید سر جای خودش باشد، اگر روی سرمان پرت شود، سر جای خودش قرار نگرفته و بد است یا مثلاً غضب مال ادب کردن است اگر به مظلوم غضب کند، می شود بد. یا مثلاً اعمال شهوت با همسر خودش اشکالی ندارد با غیر همسر، اشکال دارد و می شود بد.

منشاء بدی جابجا شدن چیزها است. ما غذای حلال باید بخوریم، اگر غذای

حرام برایمان گذاشتند و خوردیم می شود بد. تریاک برای استفاده داروئی خوب است ولی اگر دود شود می شود بد. هر بدی که تصوّر شود می بینیم جایش عوض شده. همه بدیها که در بین ماها وجود دارد اعم از گناهان، اینها بخاطر جابجا شدن است والا آنچه خدا خلق کرده خوب است، اگر جای خودش صرف شود.

در داروخانه داروهای مختلفی وجود دارد، یک داروئی سمی هست و یک داروئی مالیدنی هست، اگر این را بخورد حالش بهم می خورد و می شود بد. حتی شیطان به جای عبادت و بندگی، معصیت کرد و مردم را بسوی دشمنی با خدا دعوت کرد که او شد بد.



سؤال دهم:

آیا ممکن است استاد تزکیه نفس با مرجع تقلید
شخصی دو نفر باشند اگر درست است در صورت تعارض
در یک مسأله عمل به کدام یک مقدم است؟

پاسخ ما:

هیچ اشکالی ندارد که دو تا باشند.
اولاً تعارض نمی‌کند چون دو بحث و دو کار است. مثل بهداشت عمومی و
بهداشت خصوصی است.
بهداشت عمومی مثل استفاده از آب تصفیه شده و تمیز که عموم باید از این
نوع آب استفاده کنند یا واکسن امراض مختلف که بهداشت عمومی است اینها را
همه باید انجام دهند، چه به عنوان مستحب و چه به عنوان واجب. مثلاً تقلید از

مرجع تقلید همه باید به این احکام که در رساله‌ها آمده عمل کنند، همه باید روزه بگیرند، خمس و زکاة بدهند.

در مسأله تزکیه نفس هر شخصی یک وضع خاصی دارد و تزکیه هر فردی باید تحت رعایت خصوصیات فردی وی صورت بگیرد. که این دو با هم تعارض نمی‌کند. مگر اینکه مثل دراویش باشیم که بگوئیم طریقت غیر از شریعت است و حقیقت غیر از طریقت و شریعت است، چون متصوفه می‌گویند: طریقت (دستورات قطب) غیر از شریعت است یعنی گاهی با هم تعارض می‌کند مثلاً یک وقت دَنگ آقای قطب می‌گیرد که روزه ماه مبارک رمضان را بخورید. ایشان گفته بخورید، خدا گفته نخورید. اینجا چکار کنیم؟!

مثلاً من یک روز در حرم دیدم دهان یکی از دراویش بوی الکل (مشروب) می‌دهد. گفتم شاید اشتباه کرده‌ام، بد نیست سؤالی از او بکنم. گفتم: این برنامه‌های طریقت برای همه مساوی است؟ گفت: نه فرق می‌کند. گفتم: مثلاً ممکن است برای بعضی از کملین (چون با زبان خودش حرف زد با من زود کنار آمد) بعضی چیزهائی که حرام است حلال بشود (مثلاً مشروب)؟ گفت: بله مشروب برای این جوانهائی که بدمستی می‌کنند و مزاحم مردم می‌شوند حرام است والا برای من که عشقم به خدا زیاد می‌شود اشکالی ندارد.

نه من فهمیدم که درست حدس زده بودم. خدا گفته مسکر نخورید اما این آقای درویش از قول قطبش خوردن شراب را حلال دانسته است! (اینجا تضاد پیدا می‌شود.)

ما شریعت را عین طریقت و طریقت را عین شریعت می‌دانیم. طریقت یعنی راه، یعنی صراط مستقیم و حقیقت هم عین هر دو است. اگر این طور دانستیم

هیچ وقت تعارض نمی‌کند. یعنی نمی‌شود یک روزی استاد طریقت شما، به شما بگوید: امروز نباید روزه بگیری. ممکن است در مستحبات به تو بگوید: تو این مستحب را انجام نده، یا آن مستحب را انجام بده. و مرجع تقلید هم نگفته شما حتماً این مستحب را انجام بده، تا تضادی بوجود بیاید.

اگر جائی تضاد بوجود آمد بهداشت عمومی بهتر از بهداشت فردی است. و در آنجا باید انسان حکم مرجع تقلید را عمل نماید. مثلاً فرض کنیم ما در یک اتاق چند تخته در بیمارستان خوابیده‌ایم و دکتر هم گفته هر چه ناله کنی بهتر است به جهت اینکه ناراحتیت رفع می‌شود. از طرفی ناظم یا مدیر بیمارستان آمده و می‌گوید: ناله و سروصدا نکنید. اینجا تقریباً تضادی بوجود آمده، این یکی برای این است که مزاحم دیگران نشویم و نباید ناله کنیم و آن یکی برنامه خودش را دارد، هر دو کاری است که کنار هم قرار گرفته و منافاتی هم اگر با هم دارد جزئی است و قابل حلّ است و می‌توان گفت در حقیقت با هم منافاتی ندارند. این مختصر تضاد که به عنوان ثانوی حل می‌شود. آن هم در مستحبات مشکلی ندارد.

لذا تضادی بین برنامه تزکیه نفس که آن هم از ناحیه «ائمه اطهار» (علیهم السلام) رسیده با دستورات مرجع تقلید وجود ندارد. و یک فتوا هم جلوی راه تزکیه نفس را نمی‌گیرد چون صراط مستقیم در کار است و همه در یک راه حرکت می‌کنند.

سؤال یازدهم:

لطفاً معنی استخاره را بفرمائید چیست و درباره اش

توضیح مختصری بدهید؟

پاسخ ما:

استخاره به معنای طلب خیر کردن از پروردگار متعال می باشد و یا تعیین تکلیف کردن از خدای تعالی است.

مثلاً برای رفتن به جایی بگوئیم: خدایا خیر ما را در رفت و برگشت قرار بده و نیازی به گرفتن تسبیح و قرآن نیست و روایاتی که مربوط به استخاره است اکثراً به همین معنا است.^(۱) زیرا استخاره از باب استفعال است، طلب خوبی و خیر کردن از خدا است این را استخاره «نُفوی» می گویند.

۱ - بحار الانوار جلد ۸۸ صفحه ۲۸۲ روایت ۳۴.

ولی در بعضی از روایات آمده که اگر کاری برایمان مشکل شد مشورت و فکر کردیم باز هم مشکل حل نشد، پنجاه، پنجاه، فکرمان وسط ایستاده بود و نمی‌دانستیم چکار کنیم و معطل هم ماندیم، چون وقت انسان قیمت دارد پس معطل نشویم، یک استخاره کنیم و کار را یک طرفه کنیم و مشکل را حل کنیم.^(۱)

در حقیقت استخاره حکم قرعه را دارد و استخاره با قرآن در حکم تفأل با قرآن است. یعنی فال زدن با قرآن. مثلاً در تفأل با کتاب حافظ چند بیت شعر آمده آن بیتی که برای ما خوب است را در نظر بگیریم و تطییر نکنیم یعنی معنی بدش را در نظر نگیریم «تطییر» یعنی بد گرفتن و «پیامبر» (صلی الله علیه و آله) فرمودند: از اَمّت من ۹ چیز برداشته شده یکی از آنها «تطییر» یعنی فال بد زدن می‌باشد.^(۲)

بنابراین اگر تفأل با قرآن زدیم، آیه عذاب آمد و لش کنیم، متوسط آمد آن را هم ول کنیم، سوّمیش که خوب آمده آن را درباره خود منظور نمائیم.

اما با تسبیح استخاره کردن را حضرت «ولّی عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دستور داده‌اند. اوّل سه مرتبه صلوات بفرستید بعد نیت کنید و بعد یک قبضه از تسبیح را بگیرید و دوتا دوتا بشمارید اگر دوتا آمد خوب و اگر یکی آمد بد است.^(۳)

۱ - بحارالانوار جلد ۸۸ صفحه ۲۲۷ روایت ۴.

۲ - بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۲۸۰ روایت ۴۷ و جلد ۵ صفحه ۳۰۳ روایت ۱۴ و جلد ۲۲ صفحه ۴۴۳ روایت ۳ و جلد ۵۵ صفحه ۳۲۵ روایت ۱۴. «قال رسول الله: رفع عن امتی تسعة الى ان قال: الطيرة».

۳ - مستدرک الوسائل جلد ۱ صفحه ۴۵۴ باب ۷ حدیث ۵ و مرآة الکمال جلد ۳ صفحه ۲۶۹.

سؤال دوازدهم:

شریعت پویا به چه معنا است؟ و علمای دین در رابطه با مسائل روز چگونه برخورد می نمایند؟

پاسخ ما:

دین مقدّس اسلام دینی است که مستمر تا روز قیامت است، «شریعة محمد (صلی الله علیه و آله و سلّم) لا تنسخ الی یوم القیامة»^(۱) دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) تا روز قیامت استمرار دارد یعنی احکامش مختصّ همان زمان معین نیست. دین اسلام قوانینش تا روز قیامت عوض و کم و زیاد نمی شود، علاوه در دین اسلام ناب محمدی و صحیح، پروردگار متعال روی سر دین یک امام معصومی را گذاشته که مواظبت کند هر کجا یکی از کارها، یکی از مسائل اجتماعی و فردی حادث شد

۱ - بحارالانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۴ روایت ۲۸ و وسائل الشیعه جلد ۱۸ باب ۷ صفحه ۵۵۵ روایت ۴.

و حکمش به صورت ظاهر در اسلام نبود آن امام معصوم (علیه السلام) فوراً حکمش را از دین بیان کند، اگر امام معصوم (علیه السلام) غائب بود به فقیه و مجتهد جامع الشرائط مراجعه کنند.

امام عصر (روحی فداء) فرموده است:

«و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الى رواة حدیثنا

فانهم حجّتی علیکم و انا حجّة الله».^(۱)

یعنی حوادثی که پیش می آید به راوی حدیث ما

مراجعه کنید آنها حجّة و دلیل ما هستند برای شما و ما

حجّت خدائیم.

یعنی در زمان «پیامبر» و «ائمّه» (علیهم السلام) مثلاً پیوند کلیه، قلب یا پیوند اعضای

دیگر وجود نداشت، حکمش هم در صورت ظاهر بیان نشده بود اما در زمان ما

اینها بوجود آمده این حوادث یا حادثه است، حدیث در معنای فارسی یعنی

جدید. اینجا ما به چه کسی مراجعه کنیم؟ «امام زمان» (علیه السلام) که غائب است، ائمّه

دیگر هم در زمانشان چون نبوده بیان نکرده اند، به چه کسی مراجعه کنیم؟ به

مجتهد، مجتهد می گوید: جایز است یا جایز نیست.

یکسری مسائل در سطح عموم و اجتماع یا سیاست. اینها را دین مقدّس

اسلام به حاکم مسلمانها سپرده.

در مملکت ما که زیر نظر فقیه است برنامه بدین صورت می باشد که مردم

در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی اظهار نظر داشته باشند و مجتهد هم نظارت

داشته باشد و مجلس شورای اسلامی تشکیل بدهند در حقیقت مجلس نشست

۱ - بحار الانوار از اصول کافی، جلد ۲ بحار صفحه ۹۰.

مردم درباره کارهای اجتماعی خودشان است. مثلاً برای انجام کاری همه مردم یکجا نمی توانند با هم بنشینند، پنجاه میلیون یک جا بنشینند و نظر دهند! نماینده های آنها در مجلس جمع می شوند و آنها باید کاری کنند و نظر دهند. مثلاً آیا پیوند کلیه کار درستی است یا خیر؟ نماینده های مردم می گویند: درست است، از نظر عقلی هم درست است، ولی به این تنها اکتفا نمی شود، می رود به شورای نگهبان و شش فقیه و شش حقوقدان هستند که آنها شور می کنند اگر قبول شود رهبر و آن مجتهد جامع الشرائط نظارت دارد و ایشان نظر می دهند که آیا شورای نگهبان خوب استنباط کرده اند یا خیر؟

این طرح بسیار خوبی است که هم مردم و هم نماینده های مردم و هم فقیه و نماینده امام معصوم نظر و قضاوت کنند و تصویب گردد و بعد عمل شود. این معنی شریعت پویا است که علمای دین در رابطه با مسائل روز عمل می کنند.



سؤال سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم:

مخلوقات دیگری که در جهان زندگی می‌کنند

آیا «قیامت» و «عالم ذر» و مسائل دیگر آنها با ما

یکی است یا خیر؟

آیا روز قیامت، حشر تمام عالمها و آدمها از اول تا

به آخر یک جابر پامی شود یا فقط قیامت مال ذریه

حضرت آدم است؟

مردم عصر حجر آیا جزء فرزندان حضرت آدم

بوده‌اند یا خیر؟ اگر بوده‌اند، بی‌تمدنی آنها را با وجود

پیامبران چگونه می‌توان توجیه کرد؟

پاسخ ما:

آنچه مسلم است هر چه که راجع به عوالم ارواح، ذر، برزخ، قیامت، بهشت

و جهنّم گفته‌اند دربارهٔ این نسل از بشر است یعنی شخص اوّل آن حضرت آدم است و آخرش هم آخرین کسی است که از دنیا از نسل حضرت آدم برود حتّی مربوط به نسلهای قبل از عالم و آدم ما هم نبوده است تا چه رسد به کرات دیگر. آنها هر چه باشد مربوط به خودشان است، مربوط به ما نیست اگر رجعت باشد دیگر در کرهٔ زمین نمی‌آیند در همان بالا هستند. قیامت و بهشتشان مربوط به خودشان است و تقسیم‌بندی شده است باید دید که آنها چه برنامه‌ای دارند و اجمالاً به ما هم نگفته‌اند که چه برنامه‌ای دارند.

چهارده معصوم مربوط به تمام عوالم وجودند و طبق روایات بر همهٔ عوالم وجود مبعوثند.

«علی بن ابیطالب» (علیه السّلام) هم در آسمانها «علی بن ابیطالب» است، هم در زمین و هم در همه جا. اختصاصی نیست که بگویند «علی» (علیه السّلام) فقط مال ما است و مال دیگران نیست. نه یک وجود بسیار وسیع و مفید همه جور است.

اما در مورد عصر حجر و مردم آن، اوّل کسی که خدا در این نسل بشر (یعنی در نسل حاضر) خلق کرد، حضرت آدم بود. قبلها آدمها و بشرهائی بوده‌اند منتهی از قوم و خویش و نسب ما نبوده‌اند یک عده‌ای بودند آمدند در دنیا و چه کردند به هر حال منقرض شدند. باز خدا بشر را خلق کرد و اوّل شخصی که در این نسل ما خلق کرده حضرت آدم بوده است.

بعضی متأسّفانه در کتابها منکر این جهت هستند و کفر می‌آورد و کسی که منکر جهتی که می‌گوئیم بشود کافر است. در قرآن آمده که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱). بعضی گفته‌اند که: خدا همهٔ علوم را به حضرت آدم تعلیم داد. بعضی

گفته‌اند که: معرفت «ائمه» (علیهم السّلام) را به او گفت. به هر حال حضرت آدم یک الگوی علم و دانش و معرفت است و اوّل شخصی است که در کره زمین بوده و دانشمند بوده چیزهائی را هم خدا به او تعلیم داده است. راهنمائیهای هم به او کرده است. دیگر اینکه گفته‌اند او لخت بود بعد کم‌کم چه کرد و لباس برای خودش درست کرد یا مثلاً پایش به سنگ خورد، یا اینکه دو تا سنگ را به هم زد و آتش بیرون پرید و این طور آتش کشف شد. عصر حجر و غارنشینی و این حرفها اصلاً در این نسل نوبتش نمی‌شود. همیشه انبیاء بوده‌اند حتی در روایات هم هست که انبیاء رهبران اولیه طب و تمدّن و تمام خدمات صحیح انسانی بوده‌اند منتهی به قدر ضرورت.

انبیاء هواپیما و ماشین و اینها را اختراع نکردند چرا؟ به جهت اینکه انسان طبیعتاً در امور مادی و دنیائی، خودش کشش دارد و مثل ماشینی که در سرازیری است کسی نباید آن را هل دهد. بلکه باید ترمزش را هم بگیرند. اما در امور معنوی در سربالائی است نفس انسان نمی‌خواهد به طرف خویها برود باید آن را هول داد. «انبیاء» (علیهم السّلام) آمده‌اند که تعادل انسان را حفظ کنند بشر هم در دنیا پیشرفت کند و هم در آخرت. منتهی در دنیا خودش زیادی هم پیشرفت می‌کند اما در آخرت و امور اخروی پیشرفتش ضعیف است بلکه اصلاً پیشرفت نمی‌کند. تمام «انبیاء و اولیاء» (علیهم السّلام) آمده‌اند این همه بشر را به طرف کمالات هول داده‌اند در عین حال باز این هستیم و هنوز نمی‌دانیم که تزکیه نفس لازم است یا نیست و خیلی چیزهای دیگر.

پس اینکه می‌گویند عصر حجر و اینها یک کشفیاتی است که حال یک بیچاره‌ای از قافله بشریت از میان جامعه دور افتاده است چون سابقاً کشتیها

چوبی بود در دریا موج آنها را می برد و در جزیره ای آنها را پیاده می کرد و یا شنا می کردند و به جزیره ای می رفتند و آنجا می ماندند و درها هم به رویشان بسته بود. هیچ کس هم رفت و آمد نمی کرد. جمعیت کره زمین هم کم بود کم کم لباسش را از دست می داد علم و دانشش را از دست می داد همان جامی مرد و بعد می رفتند می گفتند: اینجا کسی بوده و در این غار زندگی می کرده ولی همه بشر این طور نبوده اند آنهایی که پیرو «انبیاء» (علیهم السلام) بوده اند همین لباس و تمدن را داشته اند. معمولاً تمدن ساده معمولی، برای حفظ جان خودشان داشته اند و می دانستند که چه باید بخورند، این حرفها که بشر خودش کشف کرد اینها افکاری است که منهای دین است نه اینکه اسلام این را نمی گوید، مسیحیت و یهودیت هم این را نمی گوید شاید نیمی از جمعیت کره زمین معتقد به این هستند که همیشه یک رهبری از جانب خدا همراه بشر بوده و او را در امور مادی و معنوی رهبری و راهنمایی کرده است این حرفها به طور کلی درست نیست بجز آن موارد استثنائی که عرض شد.

اگر این طور معتقد نباشیم شاید اگر بگوئیم کل بشر خودش همه چیز را بدست آورده و خدا با او ارتباطی نداشته این خلاف نظر همه ادیان و قرآن است و کفر می باشد.

سؤال شانزدهم:

تا جایی که مقدور است دربارهٔ معراج توضیح

بفرمائید و اینکه حضرت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم)

فرموده اند که: «من به آسمانها رفته ام» آیا منظور همین

مدارها و کرات منظومهٔ شمسی بوده است؟

پاسخ ما:

به طور کلی معراج یک چیزی است که ما باید اجمالاً قبول داشته باشیم و باید معتقد باشیم که «پیغمبر» با همین بدن به آسمانها رفت و در قرآن و روایات صحیحیه هم آمده^(۱) و ما نمی توانیم منکر شویم و هر کس منکر شود باید بگوئیم

۱ - بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه ۴۱۳ روایت ۱ و جلد ۱۸ صفحه ۳۷۶ روایت ۸۱ و ۸۵ و ۸۶ و جلد ۹۰ صفحه ۱۷۴ روایت ۲۱ و جلد ۲۷ صفحه ۱ روایت ۱ و جلد ۲۷ صفحه ۲ روایت ۵ جلد ۷۴ صفحه ۶۲ روایت ۳ و جلد ۳ صفحه ۲۶۸ روایت ۳ و جلد ۶ صفحه ۲۲۳ روایت ۲۳ و جلد ۸ صفحه ۳۷ روایت ۱۳ و جلد ۸ صفحه ۱۹۶ روایت ۱۸۶.

کافر است.

معراج دو بخش داشته؛ یک شب «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) نصف شب از خواب بیدار شد خدای تعالی او را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد. حدوداً هزار کیلومتر راه است. یک سیر این طوری داشته است که این را معراج نمی‌گویند بلکه این «طی الارض» است. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ»^(۱) مسجد اقصی جایی است که الآن یهودیها تصرف کرده‌اند. مسجدالحرام هم که معلوم است.

از اینجا ایشان را به آنجا برده‌اند و از آنجا «پیغمبر» سیر صعودی می‌کند یعنی «معراج» از آنجا آغاز می‌شود از آن صخره معلقه از روی سنگی که الآن هست، «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) بالا رفته. خود قرآن می‌گوید که: چرا «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را به معراج بردند «لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»^(۲) برای اینکه ما هنرهایمان، نشانه‌های مهممان را نشان دهیم (و اینکه بازدید از آسمانها از بهشت و از جهنم بکند).

«ثُمَّ دَنَى قَدْتَلَى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^(۳) آیه از سوره نجم درباره این موضوع است.

چیزهایی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) آنجا دید که در روایات مفصلاً نقل شده است.^(۴) صورت برزخی و ملکوتی بهشت را دیده که مردم در آن متنعم هستند و

۱ - سوره اسراء آیه ۱.

۲ - سوره اسراء آیه ۱.

۳ - سوره نجم آیه ۹.

۴ - بحارالانوار جلد ۱۴ صفحه ۲۰۸ روایت ۴ و جلد ۱۵ صفحه ۸ روایت ۸ و جلد ۱۸ صفحه ۲۸۸ و

۲۹۲ روایت ۲ و صفحه ۳۷۹ روایت ۸۵.

در جهنم چه کسانی معذبند. اینکه جبرئیل چکار می‌کند. عزرائیل و اسرافیل چکار می‌کنند. کارهای ملائکه را، ملکی است که حافظ آسمانها است. فرمانده کل قوا هم هست و خیلی قوی است. اینکه اینها چکار می‌کنند. شغلشان چیست؟ همه را دید و برگشت که با عین‌الیقینی بتواند مطالب را برای مردم بیان کند این معنا خلاصه معراج است.

حال خصوصیات و جزئیاتش اینکه تا کجا رفت و چه حدی بود اینها جزء ضروریات نیست. ولی اصل معراج، اینکه خدا او را با همین بدن به آسمانها برد. این از چیزهائی است که ما باید معتقد باشیم و اگر معتقد نباشیم چند تا از آیات قرآن را منکر شده‌ایم. پس از ضروریات است و منکرش منکر چند آیه از قرآن و کافر است.

منابع معراج، قرآن و روایات است و کتابی هم هست به نام «معراج‌نامه» که همه‌اش را نوشته‌اند. در کتاب «بحارالانوار» روایات زیادی نقل شده^(۱) آنها را لازم نیست معتقد شویم بعضی‌هایشان را هم می‌توانیم بگوئیم شاید نبوده است ولی اصل معراج و رفتن به آسمانها مسلم است.

و ضمناً اینکه معراج روحی نبوده و با همین بدن بوده را باید معتقد بشویم. یکی از علماء بزرگ آقای «میرجهانی» که در اصفهان بوده و فوت کرده‌اند برای خودم نقل کردند که من در سرداب مطهر حضرت «بقیة‌الله» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بودم. نصف شب بود و تاریک بود. البته من متوجه تاریکی نشدم دیدم روشن است با اینکه روز هم باید آنجا چراغ روشن کنند حدوداً شاید ۲۰ پله می‌خورد و

۱ - بحارالانوار جلد ۱۸ صفحه ۴۱۰ روایت ۱۲۲ و جلد ۳۶ صفحه ۴۱۲ روایت ۲ و جلد ۳۷ صفحه ۱۵۵ روایت ۳۹ و جلد ۱۸ صفحه ۲۸۲ باب معراج.

پائین می‌رود و روشنائی از جائی ندارد. نماز شب و نماز صبح را خواندم و چون صبح جمعه بود مشغول خواندن دعای ندبه شدم به این جمله رسیدم که «و عرجت به» (چون در مفاتیح نسخه بدل دارد) «و عرجت بروحه» هم هست و من احتیاطاً هر دو را خواندم وقتی خواندم «و عرجت بروحه» دیدم آقائی که پشت سر من نشسته‌اند (بعداً می‌فهمد حضرت «ولّی عصر» (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) بوده‌اند) فرمودند که: «روح که براق نمی‌خواهد تو می‌گوئی. «و سَخَرَتْ لَهُ الْبَرَقَ وَ عَرَجَتْ بِهِ» درست است».

چون روح وقتی حرکت می‌کند تمام جاهائی را که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با بدن رفته به یک چشم بهم زدن می‌رود و برمی‌گردد. براق از برق گرفته شده (چیزی که خیلی سریع السیر است). تقریباً مثل صندوقچه‌ای بوده که «پیغمبر» را گذاشته‌اند داخل آن و برده‌اند. اینکه به شکل اسب آن را در می‌آورند به مقتضای مرکب زمانشان بوده و الاً اگر امروز می‌خواستند براق را تشبیه کنند به هواپیما و سفینه فضائی تشبیه می‌کردند آن وقتها اسب دیده بودند می‌گفتند لابد براق هم مثل اسب است که «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را داخل براق گذاشتند. اگر براق اسب بود دیگر «داخل» معنا نداشت. در روایت هست که آن حضرت را داخل براق گذاشتند.^(۱) اگر «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) با روح می‌رفت دیگر براق لازم نداشت.

حضرت را بردند و ظاهراً تا جائی که بهشت و جهنم هست. آنچه که معلوم است به عرش و کرسی نمی‌رسد در همین دایره محدود کرات بالا هست همین اندازه برای دیدن و بازدید از بهشت و جهنم رفته‌اند.

۱ - بحارالانوار جلد ۹ صفحه ۲۹۱ روایت ۳ و جلد ۷ صفحه ۲۳۵ روایت ۷ و جلد ۱۰ صفحه ۸۰ روایت ۱.



«ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»^(۱) منظور قرب روحی است و معراج در دو بُعد است: بُعد مکانی و بُعد رتبی و مقامی. این آیه دارد نزدیک شدن به خدا را می‌گوید مثال می‌زند و مثل «قوسین» دوتا قوس را وقتی سر به هم بگذارند یک دایره تشکیل می‌دهند و یک واحد تشکیل می‌شود. بلکه دل این دوتا قوس برود بهم بچسبد و نزدیکتر شود. آن را از کلمه «او ادنی» منظور کرده است. اما از نظر مکانی در آن آیات بحث نمی‌کند.

سؤال هفدهم:

قدرت شیطان و ذریه او در چه حد است (منظور در تکوینات)؟ و آیا شیطان می تواند در غالب «رسول اکرم» و «ائمّه» (علیهم السّلام) در خواب یا در بیداری در بیاید؟

پاسخ ما:

شیطان از جن است این صریح قرآن است «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا»^(۱). جن موجودی است که در همین کره زمین زندگی می کند اینها

قطعی است. (هم از جهت روایات^(۱) و هم از جهت تجربه و دقت علمی) اجته موجوداتی هستند که دیده نمی‌شوند و هیچ ارتباطی هم با ما ندارند و مزاحمتی هم برای ما ندارند.

یک دسته از اجته شیطانند. شیاطین که رئیس یا پدر بزرگشان ابلیس هست کارشان انحراف دادن است انحراف فکری انحراف عقیده‌ای، انحراف عملی، انحراف عبادی و اینها است و گرنه اینکه بیایند یک اذیت‌های دیگری بکنند صحیح نیست. یا اینکه ممکن است اجته بخواهند خودشان را نشان بدهند که اعتقاد شما محکم شود. بعضی از مؤمنین از اجته این کار را می‌کنند برای اینکه اعتقاد شما به واقعیات زیاد شود.

گاهی شیطان می‌آید در عبادات و سوسه می‌کند و عمده‌نظرش این است که اعتقادات را خراب کند. شیاطین می‌آیند و سوسه می‌کنند. و سوسه‌ها مختلف است و وسواسیها بهترین نمونه شیطان پرستها (تابعین شیطان) هستند و وسواس را شیطان در سر یک شخص می‌اندازد.

«امام» (علیه السلام) می‌فرماید که: گاهی می‌شود شیطان می‌آید یک کاری می‌کند شما خیال می‌کنید وضویتان باطل شده است^(۲) که انسان راجع به وضویش به وسوسه می‌افتد.

گاهی می‌آید شریک مال و اولاد شما می‌شود. «و شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ»^(۳) اینکه دستور است در هنگام انعقاد نطفه فرزند دعا بخوانید به خاطر

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۳۳ روایت ۴۴ و جلد ۹ صفحه ۳۴۲ روایت ۲۰.

۲ - «قال ابو عبد الله (عليه السلام): ان الشيطان ينفخ في دبر الانسان حتى يتخيل اليه قد خرج منه ريح» بحار الانوار جلد ۷۷ صفحه ۲۱۳ روایت ۳.

۳ - سورة اسراء آية ۶۴.

همین است که شیطان را یک خورده دور کنید. در همه جاها وارد می شود قدرت زیادی هم دارد. پهلوی به پهلوی قدرتهای قوی معنوی یعنی وقتی که شیطان را می خواهند معرفی کنند در مقابل هر نیروئی که «پیغمبر» دارد نیروی ضدّش را به شیطان در روایات نسبت داده اند. مثلاً هفتاد و چند بخش نیروی هدایتی که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد. شیطان هم هفتاد و چند بخش نیروی ضد هدایت و بلکه ضلالت دارد.^(۱) یعنی مثل کسی که بخواهد جلوی کار کسی را بگیرد و با این قدرت وارد شود و آن هم با همان قدرت در مقابل وارد می شود. منتهی «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را نمی تواند به زمین بزند ولی ما را که می خواهیم تابع «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) شویم به زمین می زند اگر که ضعیف باشیم. مثلاً شما رفته اید در اتاق خلوت چند دقیقه ای با خدا مناجات کنید (این پیش آمده که مطرح می کنم) نشسته اید، همه جا هم مرتّب است در را هم بسته اید. اما از همان لحظه اولی که نشستید می روید در یک عوالم و افکار دیگری این نیم ساعتی که می خواستید با خدا مناجات کنید همه اش به آن فکرها بودید و می بینید نیم ساعت گذشت و هیچ کاری نکرده اید در نماز وارد می شود در همه مسائل وارد می شود اینها اسمشان شیطان است شیاطین غیر از اجنه چیزی نیستند منتهی شیطان چه انسانی باشد چه جنّی آن کسی است که اذیت بکند و انسان را از راه راست منحرف بکند چه در فکرش، چه در عقیده و عملش. در تکوینیات اگر سبب انحراف شما در عقیده شود می آید دخالت می کند هیچ مانعی ندارد.

تابع شیطان و تابع رحمن از اعمال و عقاید و افکارشان استفاده می شود.

تابع شیطان کسی است که عقیده باطل داشته باشد. افکار و اعمال شیطانی داشته باشد. کاری که برایش حرام است انجام می‌دهد. کاری که از نظر وجدانی صحیح نیست انجام می‌دهد. ولی خدا هم از اعمال و عقایدش مشخص می‌شود (لذا از افکار، اعمال و عقاید می‌توانیم ولی خدا را از ولی شیطان تشخیص دهیم) مخلصین چون یکپارچه خود را به خدا سپرده‌اند، شیطان به آنها کاری ندارد. مخلص اصلاً اسمش رویش است یعنی کسی که پاک شده هیچ چیز جز خدا ندارد. خودش را دست بسته به خدا سپرده است. شیطان از کجا می‌تواند وارد شود.

یک کسی که خالص خالص شده و محبتش به خدا است، اعمالش برای خدا است. افکارش خدائی است. عقایدش صحیح است. شیطان راهی ندارد که بر او وارد شود لذا آنها استثناء هستند.

و اما در مورد دیگر که سؤال شده روایات متعددی داریم که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من رآنی فی منامه فقد رآنی لانّ الشیطان لا یتمثّل فی صورتی ولا فی صورت واحد من اوصیائی»^(۱) کسی که مرا در خواب ببیند مرا دیده پس شیطان به صورت من در نمی‌آید و حتی به صورت هیچ یک از اوصیاء من هم در نمی‌آید. ولی اینجا یک مسأله هست شما در خواب یک سیدی که دارای شال سیاهی است دیدید که آمده به شما یک حرف انحرافی می‌زند. شیطان هم همان جا خودش را می‌رساند و می‌گوید: این «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) است. شما از خواب بیدار می‌شوید و می‌گوئید که: «پیغمبر» را در خواب دیده‌ام. مثلاً گفته:

۱ - بحارالانوار جلد ۵۸ صفحه ۲۱۱ روایت ۵۷ که دوازده روایت در بحار در مجلّدات مختلف به این مضمون نقل شده است.

امروز ولو اول اذان صبح از خواب بیدار شدی نماز صبحت را نخوان. اگر واقعاً «پیغمبر» گفته باشد پس چشم. والا می‌گویم: از کجا می‌گوئی این «پیغمبر» است؟ می‌گوید: در خواب فهمیدم که او «پیغمبر» است. در خواب فهمیدن دو راه دارد: یکی الهام و یکی وسوسه. خوابهای شیطانی خیلی زیاد است شاید بیشتر خوابهای شیطانی باشد یا تخیلات باشد. خیالت برایت ساخته باشد. مثلاً الآن شما می‌خواهید «امام زمان» (علیه السلام) را زیارت کنید طبعاً خیالت یک قیافه‌ای برای «امام زمان» درست می‌کند همان را در خواب می‌آورد. این قیافه‌ای که الآن تو منظور کرده‌ای «امام زمان» است؟ نه، چون قبلاً که ایشان را ندیده‌ای تو قیافه «امام زمان» (علیه السلام) را یک جور تصوّر می‌کنی شخص دیگر یک جور دیگر، اینها نیست «قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر (علیه السلام): کَلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بَاوْهَامِكُمْ فِي ادْقِ مَعَانِيهِ مَخْلُوقِ مَصْنُوعٍ مِثْلُكُمْ مَرْدُودِ إِلَيْكُمْ»^(۱) این مخلوق شما است. این تصوّر شما است. این وسوسه‌ای است که از ناحیه شیطان شده. خیلی هم کم اتفاق می‌افتد که الهام شده باشد. پس اگر در زمان «پیغمبر» یا هر یک از «ائمّه» (علیهم السلام) باشید و ایشان را دیده باشید یا خود «امام زمان» را انشاءالله اگر جزء اصحاب خاصش باشید و هر روز ببینید اگر اینها را در خواب دیدید دیگر شیطان به صورت واقعی آنها در نمی‌آید اما بقیّه‌اش اعتبار ندارد. اگر مثلاً سلمان در خواب، حضرت «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌دید فرقی با بیداری نمی‌کرد. چون خود ایشان را دیده بود. درباره هر یک از ائمّه هم همین طور است بعضی گفته‌اند شامل سادات معمولی نمی‌شود اگر هم بشود باز اگر در سیادتشان حرفی نباشد و یقینی باشد خیلی حرف دارد حال احتیاطش این است که آنچه دیده با اسلام تطبیق کند مهم



دستوراتی است که در خواب می‌دهند. والاّ خواب ببینید که مدّتی پهلوی یک سیّدی نشسته‌اید انشاءالله پهلوی «امام زمان» (ارواحنا فداه) نشسته‌اید. این خوابها مسأله‌ای ندارد اما اگر یک دستوری داد. یک حرامی را حلال کرد. یا حلالی را حرام کرد. اینجا ما حرف داریم و باید به مطالب فوق توجّه کنید.

سؤال هیجدهم:

چرا در سوره کُهِف آنجا که حکمت سوراخ کردن کشتی را حضرت خضر به حضرت موسی می گوید صیغه متکلم وحده می آورد و می گوید: «فَازِدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا»^(۱) و وقتی مسأله آن جوان را که کشته می آورد به صیغه متکلم مع الغیر آورده و می گوید: «فَازِدْنَا»^(۲) و وقتی مسأله دیوار را می گوید موضوع را نسبت به خدا می دهد و می گوید: «فَازَادَ رَبُّكَ»^(۳) این طوری گفته است؟ و چرا حضرت موسی نتوانست به آنچه که حضرت خضر با ایشان شرط بسته بود پایبند باشد؟ آیا نتوانسته بود مرحله استقامت را

۱ - سوره کُهِف آیه ۷۹.

۲ - سوره کُهِف آیه ۸۱.

۳ - سوره کُهِف آیه ۸۲.

کامل بگذراند؟

پاسخ ما:

حضرت «خضر» از اولیاء خدا و از پیغمبرهای بسیار محترم بوده و هنوز هم ایشان هستند. و بهترین افتخاری را که در این مدت عمر کسب کرده‌اند خدمتگزاری به «امام زمان» (علیه السلام) است. چه افتخاری؟ افتخاری است که «امام صادق» (علیه السلام) آرزو می‌کرد. «امام صادق» (علیه السلام) می‌فرمود: اگر من درکش می‌کردم در تمام عمر و زندگی خدمتگزارش بودم.^(۱) حضرت «خضر» خدمتگزار به تمام معنای حضرت «ولئی عصر» (ارواختا فدا) است و در محضر آن حضرت هست. در قضیه اسماعیل هرقلی هم دارد که او هم حضرت «خضر» را دید که به او فرمود: «خجالت نمی‌کشی امام زمانت دو دفعه به تو فرموده برگرد باز هم می‌گوئی که من دست بر نمی‌دارم نمی‌روم».^(۲)

«خضر» خیلی عظمت دارد. خیلی محترم است. خیلی بزرگوار است. هر کاری که می‌کرد از جانب خدا بود. در این حرفی نیست. چون خیلی ادب داشت یک کاری را که به ظاهر از نظر حضرت «موسی» ناصحیح بود به خدا نسبت نمی‌داد.

وقتی که دارد کشتی را سوراخ می‌کند این دیگر از نظر ظاهر هیچ خوبی ندارد چون کشتی که سوراخ شود و یا کسی غرق بشود هیچ کدام به صورت ظاهر

۱ - «سئل ابو عبد الله (علیه السلام): هل ولد القائم؟ قال: لا ولو ادرکنه لخدمته ایام حیاتی» بحار الانوار جلد ۵۱ صفحه ۱۴۸ روایت ۲۲.

۲ - «فقال الشیخ یا اسماعیل ما تستحیی یقول لك الامام مرتین ارجع و تخالفه» بحار الانوار جلد ۵۲ صفحه ۶۱ روایت ۵۱.

خوب نیست اینجا می‌گوید: «فَأَزْذُتْ» این کار را به خودش نسبت می‌دهد می‌گوید: من قصد کرده‌ام. عیب را من بوجود آورده‌ام.

قضیه کشتن آن پسر، چون دوتا جنبه دارد. یکی اینکه آن پسر را بکشد این از نظر ظاهری بد است ولی بعد خدا یک پسری به آنها می‌دهد که او صالح است این خوب است پس دو جنبه دارد می‌گوید: «فَأَزْذُنا» یعنی من و خدا. کار بدش مال من، کار خوبش مال خدا. چون این دوتا کار یکی شده از این جهت ادب را رعایت می‌کند و می‌گوید: ما اراده کردیم. والّا همه کارها مال خدا است چون این دوتا کار یکی شده از این جهت ادب را رعایت می‌کند و به خود و خدا نسبت می‌دهد.

و در آنجا یعنی دیوار درست کردن که صددرصد خوب است بالاخره دیواری را درست کردن و گنجی را حفظ کردن هر چه باشد کار خوبی است می‌گوید: «فَأَزْذُ رَيْكُ» یعنی من نکردم خدای تو اراده کرده. اینها در اثر ادب است و خیلی این کلام فصاحت و بلاغت دارد در اینجا قرآن معجزه کرده است این از اعجاز قرآن است.

اما در موضوع حضرت «خضر» و حضرت «موسی» اولاً اینکه حضرت «موسی» نتوانست استقامت و صبر کند، نبوده. حضرت «موسی» صاحب شریعت بوده صاحب شریعت یعنی کسی که قوانین دین مربوط به او بوده است تخصّصش در قوانین دین بوده. و تخصّص حضرت «خضر» در علوم باطنی و معنوی بوده و با هم زیاد هم معاشر بوده‌اند نه اینکه به همین زودی که ما از قرآن استفاده می‌کنیم که حضرت «موسی» تا با حضرت «خضر» راه افتاد اول کشتی را سوراخ کرد بعد آدم کشت و بعد هم دیوار درست کرد و اینها در ظرف یک نصف روز انجام شد.

نه، شاید ماهها با هم بودند این دو سه قضیه را چون حضرت «خضر» پا روی قوانینی که در دست حضرت «موسی» بود گذاشت یعنی ابطال قوانین شریعت بود مثلاً آدمکشی از احکامی است که مربوط به شریعت است و حرام می باشد خوب باید اعتراض کند چون او صاحب شریعت است و از اینجا به او مربوط می شود یا کشتی سوراخ کردن تصرف در مال غیر بدون اذن صاحبش می باشد آن هم از احکام شریعت است یا دیوار مردم را بنائی کردن ولو کار خوبی است ولی بی اجازه و بی اذن نباید باشد اینها مربوط به شریعت بوده و حضرت «موسی» هم در همین مقدار راهی که با حضرت «خضر» مطالب دستش آمد. بیشتر از این هم مأموریت نداشت که با حضرت «خضر» باشد. تا آخر که بنابود حضرت «موسی» با حضرت «خضر» زندگی کند و باشد.

دو سه قلم از کارهای حضرت «خضر» را دید و گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ»^(۱) خدا حافظ و از همدیگر جدا شدند و او به کار خودش پرداخت و ایشان هم به کار خودش پرداخت.

بنابراین بی استقامتی از حضرت «موسی» نبوده این را هم عرض کنم که ما آنچه گفتیم در پاسخ سؤالات قبل که حضرت «موسی» در مرحله محبت و مظهر محبت به خدا بوده است از آیات قرآن استفاده و استنباط کرده ایم نه اینکه در آیات قرآن این مطلب صریحاً آمده باشد که حضرت «موسی» در مرحله محبت بوده. نه، همه انبیاء همه مراحل کمالات را داشته اند. این را بدانید آنها مثل «اِئِمَّةِ اطهار» (علیهم السلام) همه شان «صادق» بوده اند. همه آنها «کاظم» بوده اند. همه آنها «رضا» بوده اند. این صفات را همه آنها داشته اند. منتهی در یک زمان و یک

وضعى واقع شدند كه يكى از اين صفات از آنها بيشتر ظاهر شده. والاّ حضرت «ابراهيم» شايد بالاتر از حضرت «موسى» بوده يعنى بعيد نيست كه مقام حضرت «ابراهيم» از همه «انبياء» (عليهم السلام) غير از «پيغمبر اكرم» (صلى الله عليه وآله وسلم) بالاتر بوده است.



سؤال نوزدهم:

آیا جنّات عدن مقام بالاتری است یا فردوس؟ چون روایتی از «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) است که: هرگاه از خدا تقاضای بهشت می‌کنید مخصوصاً تقاضای فردوس کنید^(۱) در حالی که جنّات عدن وعده الهی است برای کسانی که تزکیه نفس کرده باشند.

پاسخ ما:

«جنّات عدن» یازده مرتبه در قرآن آمده. آن طوری که از آیات قرآن و روایات استفاده می‌شود^(۲) جنّات عدن در وسط بهشتها است^(۳). و آن مخصوص

۱ - بحارالانوار جلد ۸ صفحه ۸۹ باب ۲۳.

۲ - بحارالانوار جلد ۷ صفحه ۲۰۵ روایت ۹۲ و جلد ۸ صفحه ۱۴۷ روایت ۷۵ و صفحه ۱۷۰.

۳ - سورة توبه آیه ۷۲.

«خاندان عصمت» (علیهم السّلام) و افرادی است که به آنها وابسته هستند^(۱) در خصوص سادات دارد که: «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»^(۲) یعنی فرزندان «فاطمه زهرا» (سلام الله عليها) به سه دسته تقسیم می شوند یک عده معصیتکارها، یک عده میانه‌رو، یک عده هم «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) اند^(۳) که بعد می فرماید: «جَنَاتٌ عَذْبٌ يَدْخُلُونَهَا»^(۴) جنّات عدن چندان باغ در بهشت هست که مخصوص «پیامبر» و «اولاد پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) است و بعضی از شیعیان آنها، آنهایی که خیلی مراحلشان بالا است. مثل حضرت سلمان که «منا اهل البیت» است آنها را هم می آورند و در جنّات عدن جای می دهند ولی فردوس همان خود بهشت است همان طوری که گفته اند طلب بهشت بکنید طلب فردوس هم گفته اند بکنید و لذا آن مال «ائمه اطهار» و اولاد «پیغمبر» و شیعیان خاص است و این مال عموم مردم است.

۱ - سورة رعد آیه ۲۳.

۲ - سورة فاطر آیه ۳۲.

۳ - بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه ۲۱۳ روایت ۱.

۴ - سورة فاطر آیه ۳۳.



سؤال بیستم:

تفسیر آیه‌ای از سوره یس «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ»^(۱) را بفرمائید؟

پاسخ ما:

این آیه یک معنای ظاهری دارد که در اینجا بیشتر از همین را نمی‌توانیم بگوئیم.

در بعضی از درختها نشانه‌های الهی بیشتری هست که آیه شریفه به آن اشاره دارد مثل پوست پرتقال و خود درخت پرتقال و نارنج و برگهای اینها با اینکه سبز است آتش خیلی زیادی دارد یعنی مثل چوب خشک می‌سوزد بعضی از اینها هست که در عین سبزی آتشزا است «مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا» و این از آیات

۱ - سوره یس آیه ۸۰

الهی است و از چیزهائی است که در طبیعت خیلی اهمّیت دارد و شما می‌توانید در کتب علوم طبیعی این اشاره را که عرض کردم تعقیب کنید و متوجّه شوید که ذات مقدّس خدای تعالی به این مسأله به عنوان نشانه خود اشاره فرموده است.



سؤال بیست و یکم:

فرق بین افراد تزکیه نفس شده و افراد تزکیه نفس نشده بعد از مرگ چیست؟ و آنها به چند دسته تقسیم می شوند؟ لطفاً شرح دهید.

پاسخ ما:

انسانها بعد از مرگ به سه دسته تقسیم می شوند یک عده که اولیاء خداوند روحشان آزاد است و شامل افرادی می شوند که یا تزکیه نفس کرده اند یا به طریقی مثل شهادت تزکیه شده اند و هیچ گونه وابستگی به دنیا ندارند و آیات و روایات صحیح در این مورد اشاره دارد که آنها روحشان آزاد است^(۱) و در نزد پروردگارشان روزی می خورند مثل شهداء که خدای تعالی می فرماید: «وَلَا تُخْسَبَنَّ

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۲۱۸ روایت ۱۲ و صفحه ۲۴۹ روایت ۸۷

اَلَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِىْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ» (۱)

یک عده هم که هیچ کدام از سه وظیفه مذهبی که در این دنیا داشته اند انجام نداده اند یعنی نه اعتقاداتشان صحیح بوده. نه تزکیه نفس کرده اند. و نه اعمالشان در احکام مطابق دستور خدا بوده است و اینها بعد از مرگ معذبند.

و یک عده هم که اعتقادات درستی داشته اند ولی در جهت دیگر یعنی در اعمال کوتاهی کرده اند تا روز قیامت مثل اینکه در خواب یا در بیهوشی باشند هستند و در روز قیامت در آنجا مهلتی به آنها داده می شود که عقب ماندگی هایشان را جبران کنند.

افرادی که تزکیه نفس کرده اند. خودشان را از رذائل پاک کرده اند. هیچ گیری در بعد از مرگ ندارند. روحشان آزاد است ولی بعضی از صفات رزله هست که روح انسان را نگه می دارد.

از باب نمونه محبت به زن و بچه و دنیا، روح اگر خیلی زن و بچه اش و دنیایش را دوست داشته باشد پایش گیر است. حتی در بعضی از کتابهای خارجیها مثل کتاب «عالم پس از مرگ لئون دنی» می گوید:

«وقتی انسان می میرد اگر محبت به دنیا داشته باشد همانجا می ایستد و روحش حرکتی ندارد».

این حقیقتی است. شما الآن با بعد از مرگ هیچ فرقی نمی کنید همین طوری که الآن هستید آنجا هم همانید. اگر به شما بگویند: آقا از اینجا برو بیرون و دیگر به اینجا برنگرد. اگر به آن علاقه داشته باشید زن و بچه و لباس و همه چیزتان اینجا است، می گوئید: اینها را بگذارم بروم چطور؟! می گویند: بله باید بروی.

می‌گوئید: نمی‌روم. نهایت می‌میرید و بدن را از شما می‌گیرند ولی نمی‌روید. انسان گیر می‌کند حتی بدنش را و حتی لباسش را از او می‌گیرند و همه چیزش را از او می‌گیرند اصلاً مجبور است بگذارد برود و اگر رفت روحش آزاد است.

و اگر آزاد نبود وقتی مجبور است بگذارد خودش هم پایش می‌ایستد اصلاً طبیعی است همین در دنیایش هم الآن ما همین طور هستیم حالا اگر یک کسی به زندگی و زن و بچه و هیچ چیز علاقه‌ای نداشته باشد، یک خورده هم از اینها ناراحت باشد و احساس کرده باشد که اینها اذیتش هم می‌کنند باری هم روی دوشش گذاشته‌اند. تا ماشین می‌آید می‌گویند: بفرمائید برویم. می‌گوید: به‌به چقدر راحت شدم برویم راحت باشیم، یک مدتی را استراحت کنیم شاید خستگی‌مان رفع شود. شما بعد از مرگ را مبهم ندانید همین شما هستید فقط بدنتان را می‌گذارید می‌روید. بعد از مرگ انسان اگر دلبستگی داشته باشد، تزکیه نفس نکرده باشد، پاک نباشد، یا باید در قبر کنار بدنش بماند و با چشم خودش ببیند این بدن باد کرده و متعفن شده که این یک عذاب مهمی است برای انسان و اگر نه، محبت نداشت. دل می‌کند می‌رود به جاهائی که محبت دارد، با ملائکه، با ارواح «خاندان عصمت» (علیهم السلام) در بهشت.

آنجاها فرق کسی که تزکیه نفس کرده و ولی خدا است و پاک است با آن کسی که تزکیه نفس نکرده روشن می‌شود و همین هم بس است چیزی بیشتر از این هم لازم نیست. بعد از مرگ البته سه چیز مهم است یکی عقاید است، عقایدش باید درست باشد. یکی هم صفات رذیله نباید داشته باشد. یکی هم اعمالش خوب باید باشد. اگر این سه مورد درست بود روح آزاد است. هر جا بخواهد می‌رود. این فضای باز در اختیار او است. حتی بُعد ملکوتی دو برابر

می شود یعنی شما از اینجا تا کره ماه که بروید ممکن است بگوئید چه فائده ای دارد؟ حالا بروم کره ماه برای چه؟ اما اینجا یک بُعد ملکوتی دارد که از اینجا تا کره ماه انسان آنقدر ملائکه می بیند. آنقدر ارواح می بیند. آنقدر به اصطلاح، بهشتهای برزخی را می بیند که خودش کلی تماشا دارد. یک دانه اش را در این مدت عمرتان ندیده اید. اما اگر عقایدش درست بود ولی اعمالش و تزکیه نفسش درست نبود به او مثل اینکه یک آمپول بیهوشی علی الحساب می زنند که مانند آدم بیهوش هیچ چیزی نمی فهمد. یک دفعه چشمش را باز می کند می بیند قیامت شده آنجا به حسابش می رسند. اما اگر که عقایدش هم خراب بود ولو تزکیه نفس تا حدی کرده باشد در عین حال چون عقاید، خیلی مهم است او را عذابش می کنند یعنی به اصطلاح در قبر همان چیزهایی که از عذاب قبر گفته اند مال آنها است. برای کفار است که با گرز آتشین می آیند و قبر می شود «حفرة من حفرات النيران»^(۱) عقاید خیلی مهم است.

به هر حال روح وقتی که از این دنیا می رود از سه حالت خارج نیست:

دسته اول: اولیاء خدا هستند که در همین فضا ارتباطات معنوی و روحی با سایر ارواح دارند و تا روز قیامت آزاد هستند.

دسته دوم: کسانی که اعتقاداتشان خوب است ولی اعمال و تزکیه نفسشان کامل نیست بیشتر و بلکه اکثریت اینها به نحوی بیهوش و یا خواب تا روز قیامت هستند و روز قیامت مشمول شفاعت می شوند.

دسته سوم: معاندین و دشمنان و معصیتکارها و کسانی هستند که خیلی بد کرده اند اینها هم در همان قبر تا روز قیامت معذب اند.



ضمناً همه ارواح در همین عالم تا روز قیامت هستند البته ارواح اولیاء خدا
حق دارند که به کرات بالا و قسمتهای دیگر جهان هستی راه بروند و قدم بزنند و
رفت و آمد کنند ولی مقرّشان در همین کره زمین است.

سؤال بیست و دوم:

مرحله حق‌الیقین چه مرحله‌ای است و برای رسیدن به این مرحله چه مراحل را باید پشت سر بگذاریم و ویژگیهای شخصی که می‌خواهد به این مرحله برسد چیست؟

پاسخ ما:

مهمترین صفت خوب انسان یقین است ولی یقین بر سه قسم تقسیم می‌شود: علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین. علم‌الیقین یعنی علم و اطلاع یقینی و اجمالی به چیزی. عین‌الیقین مرحله بالاتر است یعنی در عین آنکه یقین دارد آن را هم می‌بیند. و حق‌الیقین مرحله لمس کردن آن چیز است.



انسان وقتی که می‌خواهد به برنامه‌ای وارد شود علم‌الیقین را باید داشته باشد. همان اول باید علم‌الیقین داشته باشد شما اگر یقین نداشته باشید بوجود خدا و به حقایق دینتان. نمی‌توانید وارد کمالات و مراحل تزکیه نفس شوید. اگر یک مقداری جلو رفتید، بعد عین‌الیقین برایتان حاصل می‌شود. یعنی مثل کسی که با چشم دارید حقایق را می‌بینید. و باز هم اگر یک مقدار جلوتر رفتید که غالباً بعد از مرگ این حالت حاصل می‌شود می‌گویند به مرحله حق‌الیقین رسیده‌اید.

حالا یک مثالی برای علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین برایتان می‌زنیم. سوزاندن آتش را یقین دارید اما ندیده‌اید می‌شود علم‌الیقین. بعد که رسیدید به آتش یک چیزی را که در آتش بیاندازید می‌سوزد می‌شود عین‌الیقین. و وقتی که دستتان را در آتش کردید و دستتان را سوزاند و حرارت آن را حس کردید آن وقت حق‌الیقین می‌شود و کسی که می‌خواهد به این مرحله برسد باید مراحل علم‌الیقین و عین‌الیقین را طی کند.

سؤال بیست و سوم:

چرا بعضیها دیر فهمند و زود جان کلام را دریافت

نمی‌کنند و به اصطلاح نکته‌سنج نیستند؟

پاسخ ما:

استعدادها با هم فرق می‌کنند بدون تردید بعضی زود مطالب را درک می‌کنند و بعضی دیر درک می‌کنند. پنجاه درصد از آن مربوط به ساختمان بدن انسان است. یعنی مربوط به سلولها و شیارهای مغزی است و یک مقدار مربوط به پدر و مادر است که بهداشت و مسائل دینی را عمل نکرده‌اند، یک مقدار هم مربوط به خود انسان است که هر چه بیشتر از استعدادتان استفاده کنید، بهتر و قویتر می‌شود. مثل چاه آب که هر چه بیشتر انسان از آن آب بکشد مجاری آب و سوراخهای چاه، راه باز می‌کند و بیشتر آب می‌دهد و برعکس اگر کم آب بکشند

مجاری آب بسته می شود و آب کمتری از چاه بیرون می آید.

حافظه هم همین طور است یکی از دانشمندان می گوید: اگر می خواهید حافظه تان زیاد شود (حافظه غیر از استعداد است و هر دو از همین راه زیاد می شوند) شما مقتید باشید که هر روز یک چیزی حفظ کنید. اگر موقع خواب مجموع هر چه را که انجام شده از حافظه بگذرانید حافظه را تقویت می کنید این دستور را اسلام هم داده و فرموده محاسبه کنید. البته اسلام کار را پر فایده تر کرده که گفته کارها را محاسبه کنید. در ضمن گذراندن از حافظه برای کار بد استغفار کنید و اگر کار خوبی کرده اید شکر کنید. این عمل حافظه را تقویت می کند هر چه را حفظ کنید همین طور است. مثلاً هر روز یک آیه قرآن را حفظ کنید در سال ۳۶۵ آیه می شود که در مدت چند سال قرآن را حفظ می شوید که خیلی هم آسان است. مثلاً سه دفعه پشت سر هم بخوانید در ذهن می ماند اگر چه فردا یادتان برود اما هر وقت کمی از آن را برایتان بخوانند بقیه اش یادتان می آید.

اما تقویت استعداد (غالباً کسانی که استعدادشان خوب است حافظه شان کم است. و کسانی که حافظه شان خوب است استعدادشان کم است. استعداد را می شود تقویت کرد. به این صورت که کارهای علمی بکنید کارهای فکری بکنید مثلاً جدول ضرب حل کنید. یا در آیات قرآن تفکر کنید. و اگر خسته شدید استراحت کنید. دوباره آن را ادامه دهید. دارای استعداد قوی می شوید. ولی اگر چیزی را دیدید نفهمیدید کنار گذاشتید و مسأله بعدی هم همین طور کم کم استعدادتان کم می شود.

اینکه افرادی با دانشمندان برخورد دارند استعدادشان زیادتر است چون انسان خودش را بالا می کشد و به آنها می خواهد خود را برساند و برعکس اگر

معشرت انسان با افراد کم علم و جاهل بود استعداد انسان را کم می‌کند چون انسان خودش را به طرف آنها پائین می‌کشد (در روایت هم به این معنا اشاره شده است)^(۱) درختان دشت غالباً کوتاه‌اند ولی درختانی که بین کوهها هستند همیشه بلندند چون می‌خواهند خودشان را به سر کوه برسانند اگر انسان با دانشمندان نشست، علمش زیاد می‌شود و اگر با افراد کوتاه‌فکر مثلاً دیوانه‌ها و مردمان احمق معاشرت داشته باشد، کم‌کم تحت تأثیر قرار می‌گیرد.^(۲) همچنین است معلّم اطفال چون انسان هر چه به آنها می‌گوید قبول می‌کنند و در بین آنها گاهی بازی هم می‌کند و انسان تحت تأثیر واقع می‌شود لذا روایت دارد تا می‌توانید این طور جاها را جبران کنید. یا مثلاً با حیوانات، چوپان معاشرت دارد اگر جبران نکرد فکرش مثل آنها می‌شود. لذا پیغمبرانی که چوپان بوده‌اند و آن عظمت فکری را داشته‌اند واقعاً معجزه است. در مورد سگ، چون سگ حیوان با عاطفه‌ای است وارد زندگی می‌شود انسان با او انس می‌گیرد و کم‌کم انسان خودش را پائین می‌کشد و به او می‌رساند لذا اسلام او را نجس قرار داده که کمتر با او معاشرت کنند ولی بقیه حیوانات چون معاشرتی نیستند. لذا نجس نیستند حتی بعضی که با سگ معاشرت می‌کنند وصیت می‌کنند تمام زندگیشان را به سگان ببخشند پس انسان باید با دانشمندان نشست و برخاست کند و رشدی به فکر و عقل و هوش خود بدهد و از این راه استعدادش را زیاد کند.

۱ - بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۲۰۷ روایت ۳ و صفحه ۲۲۶ روایت ۱۸.

۲ - بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۱۹۲ روایت ۹ و صفحه ۱۹۶ روایت ۲۹ و صفحه ۱۹۷ روایت ۳۳.



سؤال بیست و چهارم:

علّت اصلی ترس چیست؟ و چگونه باید با ترس
مبارزه نمود بخصوص ترس از مرگ و تاریکی و جن و
امثال اینها؟

پاسخ ما:

ترس بر دو قسم است: ترس وهمی که اساسش وهم است. و یک نوع دیگر
که انسان ظاهراً می ترسد ولی در واقع دفع خطر می کند. نوع اوّل که توهمی است
مسئلاً غلط است برای یک انسان پر ارزش صحیح نیست که از تاریکی بترسد.
مثلاً شما عصر، درب اتاق را قفل کرده اید داخل اتاق هم چیزی نبوده حالا که
شب شده درب را باز می کنی می بینی که تاریک است. چیزی در اتاق اضافه
شده؟ نه، درب آن قفل بوده بلکه یک چیزی هم کم شده، چه چیزی کم شده؟

روشنائی. عصر، روشنائی آفتاب در اتاق بوده و حالا نیست. از کم شدن که نباید ترسید. ولی در عین حال انسان می‌ترسد. این وهم است، این بی‌جا است. و مربوط به ضعف است. شیر به کسی حمله می‌کند اگر قبل از اینکه شیر به او برسد خودش از ترس بیفتد و بمیرد از ضعف است و بد است. کسی را اگر ببرند پای چوبه دار قبل از اینکه او را به دار بزنند بمیرد این ترس ناشی از ضعف است. نوع دیگر، دفع خطر است. مثلاً شیر حمله کرد. همین که انسان برای اینکه از مرگ خود را برهاند از او فرار کند یا به فکر دفع او بیفتد درست است و ترس نیست و بالاخره انسان باید دفع خطر کند. در مواردی که اعتقادات و فکر و جان انسان را چیزی تهدید می‌کند انسان باید آن طور که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) دفع خطر می‌کرده‌اند و گاه تقیه به همین خاطر بوده همین کار را بکند و این ناشی از ضعف نیست.

به طور کلی برای رفع ترس باید به طرفش رفت. اگر وهمی باشد مثل اینکه از مرده که می‌ترسید چند روز اگر کنار غسال باشید یا در دانشکده پزشکی باشید و مرده را تشریح کنید، ترستان می‌ریزد.

جن هم همین طور، چون جن دو قسم است: اجنه خوب که به ما کار ندارند و گاهی جداً به ما کمک هم می‌کنند و بخشی هم شیاطین هستند که اذیت می‌کنند ولی اغلب ما با آنها دوست هستیم چون دستوراتشان را انجام می‌دهیم، از اینها که باید ترسید نمی‌ترسیم ولی از آنها که نباید ترسید می‌ترسیم.

ترس ناشی از ضعف و یکی از امراض بد است که خیلی جاها انسان را به خیلی از کارهای بد می‌کشاند که در قرآن، خدا فرموده: «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُواْ



كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^(۱) مراحل تزکیه نفس یکی از کارهایش رفع ترس از وهمیات و چیزهائی خیالی است. و انسان بجائی می‌رساند که از هیچ چیز جز از خدا نمی‌ترسد. برای معالجه ترس باید بیشتر به طرفش رفت و اینکه گفته‌اند در تاریکی سنگ پرتاب نکنید یا آب جوش نریزید. چون تاریکیهای مطلق در کوچه‌ها و اماکن مختلف وجود داشت به خلاف الآن که برق هست و بخصوص در شهرها دیگر این طور تاریکیهائی نیست حتی اگر در محله‌ای برق برود نور جاهای دیگر منعکس می‌شود. لذا در آن تاریکیها گفته‌اند سنگ پرت نکنید یا آب جوش نریزید تا جن اذیت نشود. جن در اینجا شاید چیزی که دیده نمی‌شود باشد. چون ممکن است به کسی اصابت کند یا آب جوش روی کسی بریزد. آب سرد قابل تحمل است. اما آب جوش را نمی‌شود تحمل کرد. اجنه وجود دارند همان طور که انسان وجود دارد. ولی جن هیچ طور اذیتی به ما ندارد. و شیاطین آنها هستند که می‌خواهند ما را فریب دهند و به جهنم ببرند و با وسوسه این کار را می‌کنند. والا محال است خدا چیزی را که دیده نمی‌شود بر ما مسلط کند. آن طور اذیتی که شخصی غش کند این اکثراً تخیلات است. مثلاً شخصی صرع دارد و غش کرده مثل شخص تب‌دار چیزهائی را تصوّر می‌کند و می‌بیند و می‌گوید: جن دیده‌ام.

۱ - (یعنی از آنها نترسید و از من بترسید اگر مؤمن هستید) سوره آل عمران آیه ۱۷۵.

سؤال بیست و پنجم:

چرا بعد از نمازها و مجالس فقط به سه امام یعنی

حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) و «حضرت رضا» (علیه السلام)

و حضرت «بقیة الله» (ارواحنا فداه) سلام می کنند؟

پاسخ ما:

این ریشه روایی ندارد. بعید نیست روی این جهت باشد که اگر بخواهند دوازده امام را زیارت کنند طول می کشد لذا این سه امام را زیارت می کنند. مثلاً حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) را زیارت می کنند چون در روایات است و مستحب است که همیشه حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) را زیارت کنند و از او سرمشق بگیرند و ایستادن در مقابل ظالم را از آن حضرت سرمشق خود قرار دهند لذا در همه اوقات یعنی شبهای جمعه، شب قدر و غیره، زیارت حضرت «سیدالشهداء»

(علیه السّلام) وارد شده است. (۱)

اما زیارت «امام رضا» (علیه السّلام) از چند جهت است؛ اولاً اینکه حضرت را زیارت نمی‌کنند مگر خواصّ از شیعه که دوازده امامیها باشند. لذا شش امامیها و چهار امامیها آن حضرت را زیارت نمی‌کنند. جهت دیگرش آن است که آن حضرت هزارها کیلومتر از وطن دورتر دفن شده‌اند به عکس ائمه دیگر که مثلاً در عراق یا مدینه که در نزدیکی یا در خود وطنشان هستند لذا روایات بسیاری که در فضیلت زیارت آن حضرت هست (۲) به همین خاطر است که مردم متوجّه زیارت ایشان بشوند. وگرنه حالا مشهد این طور وسعت نمی‌یافت و این قدر شلوغ نبود آن کسی که هر شب جمعه از تهران به زیارت می‌آید به خاطر وجود همین ثوابها است.

اما حضرت «ولّی عصر» (علیه السّلام) را که باید هر لحظه زیارت کرد چون «امام زمان» ما است. او همه چیز ما است. شخصی به من می‌گفت: چرا این قدر از حضرت «ولّی عصر» (روحی فدا) صحبت می‌کنی. مگر یک امامی هستی؟ گفتم: نه، ولی یک «امام زمان» داریم. «امام زمان» ما ایشان هستند.

به هر حال اگر می‌خواستند بعد از هر نماز یا هر مجلسی از هر دوازده امام به همین صورت مفصلاً زیارت کنند طبعاً طول می‌کشد و وقت‌گیر بود لذا این سه نفر از «ائمه» (علیهم السّلام) را انتخاب کرده‌اند که جایگزین همه «ائمه» (علیهم السّلام) باشند.

۱ - بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۱۴۷ روایت ۱۷ و جلد ۳۶ صفحه ۲۸۵ روایت ۱۰۷ و جلد ۴۳ صفحه ۵۸ روایت ۵۰ و جلد ۴۴ صفحه ۳۰۱ روایت ۱۰ و جلد ۸۸ صفحه ۱۲۶ روایت ۲۲ و جلد ۹۴ صفحه ۸۵ روایت ۴ و جلد ۹۵ صفحه ۱۵۱ روایت ۴.
۲ - بحارالانوار جلد ۹۹ صفحه ۳۵ روایت ۱۷ و صفحه ۴۱ روایت ۴۶ و ۴۷.

سؤال بیست و ششم:

زیارت «امین الله» را که خطاب به «حضرت امیر»
(علیه السلام) است آیا می توان برای چند امام خواند و به چند
امام خطاب کرد؟

پاسخ ما:

از قضیه حاج علی بغدادی که در مفاتیح الجنان با سند صحیح نقل کرده
استفاده می شود که وقتی او در خدمت حضرت «ولی عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به
زیارت کاظمین رفت. آن حضرت عملی انجام دادند که جواب سؤال شما را
می دهد شما می دانید که کاظمین در یک ضریح دو امام یعنی «امام کاظم» (علیه السلام) و
«امام جواد» (علیه السلام) هستند. حضرت «بقیة الله» (روحی فداء) زیارت «امین الله»^(۱) را که

۱ - بحار الانوار جلد ۹۷ صفحه ۳۵۹ روایت ۵ و صفحه ۲۶۴ روایت ۲.



فرمودند افضل زیارات است. خطاب به هر دو امام این چنین خواندند: «السَّلام علیکما یا امینی الله فی ارضه...» لذا از تصرّف حضرت معلوم می شود که اذن تصرّف هست. پس می شود برای جمیع «ائمه» (علیهم السَّلام) اگر مخاطب باشند این زیارت را خواند. مثلاً بگوئیم: «السَّلام علیکم یا امناء الله فی ارضه...».

سؤال بیست و هفتم:

آیا در اسلام راجع به ازدواجهای فامیلی چیزی گفته شده یا نه؟ و اگر گفته شده کجا هست و اگر نه چطور پزشکان امروزی نهی می کنند؟

دیگر اینکه آیا اگر در ازدواج دو طرف از جهت دین و مذهب کفو هم باشند اما از جهت وسعت نظر و عمق مذهبی کاملاً متفاوت باشند آیا با توکل به خدا این ازدواج صحیح است؟

پاسخ ما:

اسلام بعضی از ازدواجهای فامیلی را حرام کرده است. مثل خواهر و برادر و غیره و لابد مفسده ای بوده که حرام کرده است. و بعضی ها را هم مستحب کرده

مثل پسرعمو و دخترعمو. این به خاطر این است که مهمترین چیز در ازدواج کفویت زن و مرد است و چون پسرعمو و دخترعمو به هر حال از یک خانواده هستند یعنی پدر هر دو با هم برادرند از نظر کفویت بیشتر به هم نزدیکند. یا لاقلاً از هم دیگر خبر دارند. لذا ازدواج اینها با هم مستحب است. اما حال اگر این دو نفر آزمایش کردند و دیدند ممکن است فرزندشان ناقص الخلقه به دنیا بیاید. اینجا استحباب را بر می دارد. مثل آنکه روزه را واجب کرده ولی اگر کسی مریض باشد و پزشک او را از روزه نهی کند. اسلام روزه را بر او حرام می داند و این قاعده قانونگذاری است که قوانین کلی را اول وضع می کنند و موارد استثنائی آن را به عهده متخصصین می گذارند. که در موضوع مورد بحث متخصصین «پزشکان» می باشند. مثلاً قانون وضع کرده اند خیابانی یک طرفه باشد ولی به خاطر مورد نادری متخصصین راهنمایی و رانندگی آن را مدّتی دو طرفه می کنند. همین طور هم در اسلام هست یعنی این اندازه را خدا به «اُمّة اطهار» (علیهم السلام) و حتّی مراجع تقلید اجازه داده است که برای مصالحی مدّتی حلالی را حرام یا حرامی را حلال کنند و اگر گفته شود: چرا اسلام با وجود احتمال ناقص الخلقه بودن فرزندان پسرعمو و دخترعمو از آن نهی نکرده؟ می گوئیم: این مورد کم است و گرنه لازم بود «امام حسن» و «امام حسین» (علیهما السلام) و «حضرت زینب» و «امّ کلثوم» (سلام الله علیهما) ناقص الخلقه باشند. بلکه خدا به ما واگذار کرده و خواسته ما تحقیق کنیم و موارد استثنائی را خودمان بفهمیم.

اما در آن مورد خاص که ازدواج با کفو و همسری که کفو انسان از نظر دین است. یک اشتباهی کرده اند و خیال می کنند که دین یعنی نماز خواندن و روزه گرفتن و مقدّس بودن اینها تنها دین نیست. اگر دین را یک قدری توسعه بدهید

به حقیقت می‌رسید. چون دین عبارت از سه بخش از حقایق است: ۱ - عقاید
 ۲ - احکام ۳ - تهذیب نفس. اگر کسی در این سه چیز با زن خود مساوی باشد هیچ
 نگرانی و اختلافی و هیچ موضوعی در بین نخواهد بود. اگر شما گفتید کفو به
 معنای همسر است. هم‌سر به معنای هم‌قد نیست که سرهایشان با هم مساوی
 باشد، نه، یعنی هم‌سر فکری، هم‌سر اعتقادی، هم‌سر علمی، اگر این باشد، طبعاً
 اختلافی با هم نخواهند داشت. وقتی اختلافی نداشته باشند این سؤال اصلاً پیش
 نمی‌آید. اما وقتی که یکی تهذیب نفس کرده یکی نکرده، یکی شیعه است یکی
 سنی، یکی نماز می‌خواند و یکی نه، اینها همسری ندارند و اختلاف دارند. توکل
 هم در چنین جاهائی درست نیست از اول باید چشم و گوشش را باز کند همسری
 انتخاب کند که از نظر عقاید و تهذیب نفس و اعتقادات با هم سر باشد. اگر یک
 وقتی بعدها بخواهد مسأله‌ای پیش آید البته اینجا باید توکل به خدا کند. توکل
 مال کاری است که انسان از عهده‌اش بر نمی‌آید. مثلاً فرض کنید من یک کاری
 را می‌توانم بکنم وکیل نمی‌گیرم. اگر مثلاً کاری برایم مشکل است و نمی‌توانم
 خودم انجام دهم یا نمی‌توانم پیش‌بینی آینده آن را بکنم و از نظر قانون وارد
 نیستم یا از نظر کلی راههایش را بلد نیستم آن وقت وکیل می‌گیرم. انسان وقتی
 خدا را وکیل خودش قرار می‌دهد که یک کاری را که خودش نمی‌تواند انجام
 دهد به او واگذارد. انسان باید همسری را که می‌خواهد انتخاب کند از نظر
 دینی، اخلاقی و درستی و صحت عمل و عدم خیانت و عفت و همه جهات در
 نظر بگیرد. آن وقت اینکه بعداً تغییری ممکن است بکند. بد یا خوب، همه را به
 خدا واگذارد. این معنای توکل است.

سؤال بیست و هشتم:

اراده را چگونه می توان تقویت کرد؟

پاسخ ما:

مؤمن کسی است که اول، فکر کند و بعد تصمیم به انجام کاری را بگیرد و تا انجام کامل آن پابرجا بماند. این کار، اراده انسان را تقویت می نماید. و برعکس منافق کسی است که بدون فکر کاری را انجام دهد^(۱) و بعد عذرخواهی نماید. در روایت آمده: «فان المؤمن لایسی و لایعتذر» یعنی مؤمن نه خطا می کند و نه عذرخواهی می کند. یعنی مواظب است خطا نکند که عذر بخواهد. ولی «والمنافق یسی کل یوم و یعتذر منه»^(۲) یعنی منافق دائماً اشتباه می کند و بعد عذرخواهی

۱ - «ان لسان المؤمن من وراء قلبه و ان قلب المنافق من وراء لسانه لان المؤمن ... بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۹۲ روایت ۶۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۳۱۰ روایت ۴۳.

می‌نماید. و همچنین در روایات به شخصی که بدون فکر، اول حرف می‌زند یا اول کار را انجام می‌دهد بعد می‌نشیند و آن را بررسی می‌کند. احمق گفته شده است. (۱)

«علی» (علیه السلام) در نهج البلاغه فرمود:

«لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه» (۲)

یعنی زبان عاقل بعد از فکر و بررسی، سخن می‌گوید و احمق قبل از فکر، سخن می‌گوید بعد پشیمان می‌شود.

آدم احمق شاید مدتی صحبت کند و معامله‌ای را انجام دهد بعد می‌بیند ضرر کرده و نمی‌بایست این حرف را بزند و این کار را بکند.

کسی که اراده جدی دارد کارهایش منظم است. در هر کاری برای آنکه اراده خود را تقویت کنید. باید اول آن کار را بررسی و ارزیابی کنید. بعد اگر جنبه انجام دادن آن در ذهن سنگین تر شد با جدیت به پیش رفته و تا آخر کار را محکم و تمام نمائید. و اگر ترک آن بهتر بود با کمال قاطعیت آن را کنار بگذارید.

پس یک مؤمن عاقل وقتی کاری را شروع کرد باید تا به آخر آن را به پیش ببرد. و حتی اگر در مواردی دید ادامه کار ارزش چندانی ندارد برای آنکه ضعف اراده پیدا نکند آن کار را تا آخر تمام نماید. و کمترین فایده ادامه چنین کاری آن است که اراده انسان قوی می‌شود. و بعد از این هم بیشتر در کارهای خود دقت می‌کند تا کارهای پر فایده را انجام دهد. زیرا می‌توان گفت غالباً علت اینکه چنین کاری، در نیمه راه بی‌فایده به نظر می‌رسد، این است که اهمیت به کارها

۱ - «عن ابی محمد (علیه السلام) قال: قلب الاحمق فی فمه و فم الحکیم فی قلبه» بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۹ روایت ۳۳ و جلد ۶۸ صفحه ۳۱۲ روایت ۱۱ و جلد ۷۵ صفحه ۳۷۴ روایت ۱.
۲ - بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۹ روایت ۳۳.



داده نمی‌شود و بی‌فکر وارد کارها می‌شوند.

پس بنابراین تقویت اراده با قاطعیت و پشتکار و جدیت تحقق می‌یابد و اگر اول کار بر انسان سخت بگذرد. با ادامه و استقامت و اراده و تصمیم اولیه، کار آسان خواهد شد. و لذا خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^(۱) با هر سختی آسانی است.

سؤال بیست و نهم:

لطفاً درباره فعل غیبت بفرمائید و مواردی که غیبت مجاز است و اینکه اگر کسی مرتد شد آیا بر ما واجب است که دیگران را نیز از کافر شدن او خبردار کنیم یا نه؟ و آیا غیبت در مورد این شخص معصیت دارد؟

پاسخ ما:

معنای غیبت این است که انسان پشت سر برادر مؤمنش که گناهی کرده و شخصی و خصوصی هم بوده و ظلم به کسی نبوده و او هم بنای اختفای آن را دارد بنشیند و آن گناه را به دیگران بگوید. و مورد مجازش وقتی است که او گناه علنی کرده یا ظلم به کسی کرده که انسان می تواند با گفتن به دیگری جلوی آن را بگیرد و احقاق حق کند.

بالاخره یک وقت هست که انسان گناهی کرده دلش نمی‌خواهد مردم بفهمند و یک وقت هم هست خودش آمده در خیابان مشروب خورده و مست هم شده پس معلوم است دلش می‌خواهد مردم متوجه بشوند. بنابراین غیبت در صورتی حرام است که:

اول باید طرف مؤمن و مسلمان باشد.

دوم گناهی کرده باشد.

سوم گنااهش را مخفی انجام داده باشد.

چهارم ظلم به کسی نکرده باشد. گناه شخصی باشد.

به جهت اینکه مثلاً اگر در دادگاه، هیچ حرفی از بدیهای طرف دعوانگوئیم، دفاعی نکنیم فکر کنیم بد است غیبت است، صحیح نیست. خدا در قرآن می‌فرماید: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالشُّوْءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا»^(۱) انسان حتی نباید داد بزند. حرف بدی پشت سر کسی یا پیش روی کسی بگوید. مگر اینکه به او ظلم شده باشد. ظلم را هم باید دو طرف بگویند تا قاضی حکومت کند بگوید کدام یک از شما ظالم و کدام مظلوم هستید. پس اول باید طرف مؤمن باشد. دوم باید گناه کرده باشد. یعنی اگر شما یک شخصی را منظور کردید و دلتان خواست به او تهمت بزنید این غیبت نیست بلکه تهمت است و بدتر از غیبت است.

سوم اینکه بنای اختفاء را داشته باشد. گناهی کرده باشد و بنا داشته باشد مخفی بکند.

چهارم اینکه ظلمی به شما نشده باشد که بخواهید دادخواهی بکنید. اگر

اینها بود این غیبت است و حرام است. اما اگر کسی انسان را اذیت کرده باشد. یعنی یک وقت هست کسی انسان را اذیت کرده می‌رود به دیگران، افرادی که هیچ مؤثر هم نیستند می‌گوید. نه، باید فکر کند ببیند این شخصی که دارد به او می‌گوید مؤثر هست که برود نصیحتش کند یا حقش را از او بگیرد. یک کاری بتواند بکند. آن وقت انسان حق دارد به او بگوید. یا مثلاً آمده‌اند می‌گویند: آقا فلان جوان را می‌شناسی می‌خواهیم دخترمان را به او بدهیم چطور است؟ شما با خود می‌گوئید که حالا اگر من دو سه کار او را که می‌دانم بگویم غیبت می‌شود. نه اینجا باید بگوئید. باید بگوئید که این یک جوان مثلاً کلاه‌بردار و بی‌بند و بار است. آمدند از شما پرسیدند که: مثلاً با فلانی می‌خواهیم شریک شویم. شما می‌دانید که او یک آدم دزد کلاه‌برداری است. و با ده تا شریک شده از همه هم کلاه‌برداری کرده باید به ایشان بگوئید اینجا دیگر غیبت نیست.

اگر غیر مسلمان گناهی کرد و انسان پشت سرش گفت. اشکال دارد زیرا فقط غیبت گناه نیست همین کار ممکن است از جهت تشیع فاحشه حرام و گناه باشد.

اما در مورد مرتد اگر کسی در حضور شما مطلبی که کفرآور است گفت تکالیف فقط مخصوص خود شما است. یعنی می‌توانید نسبت به تکالیفتان درباره او به این فرد مرتد عمل کنید. اعدامش بر شما واجب نیست و هیچ کاری بر شما واجب نیست و اگر گفتید البته غیبت حساب نمی‌شود چون غیبت شرط اولش این است که طرف، مؤمن باشد. و یک گناهی کرده باشد نه اینکه کافر باشد. کافر غیبت ندارد یعنی معنای غیبت در او نیست ولی به طور کلی اگر این، جنبه سر داشته باشد که این سر بماند و انسان سر نگهدار باشد انسان لازم نیست



که به مردم بگویند مگر اینکه مفسده یعنی یک کافری را شما دیده‌اید او می‌خواهد ضرری به اسلام بزند و مردم مسلمان هم از او غافلند باید این را اعلام بکنید و بگوئید. البته اگر مفسده بیشتری نداشته باشد.

سؤال سی ام:

از چند نفر از علماء شنیدم که فقط «آیه الله العظمی»
از القاب مختصّه «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) یا نهایتاً سایر
ائمّه است لطفاً توضیح بفرمائید.

پاسخ ما:

درست است. اگر ما معنای واقعی «آیه الله العظمی» که یعنی بالاترین نشانه‌ای
که انسان وقتی او را می‌بیند در واقع مثل این باشد که خدا را دیده است. در نظر
بگیریم جز بر «معصومین» (علیهم السلام) قابل اطلاق نیست. چون همه آنچه در عالم
هست آیه و نشانه است برای خدا. هر کدام از مخلوقات مثل آینه‌ای هستند که
گوشه‌ای از صفات پروردگار در آنها تجلّی کرده است و معصومین اسم اعظم و

بالاترین نشانه او هستند^(۱) که آنچه از صفات و خصوصیات پروردگار که مخلوق می‌توانسته آن را در خود نشان دهد در وجود «معصومین» (علیهم السّلام) جمع شده و به این خاطر فقط آنها بالاترین نشانه او هستند و این معنای واقعی است ولی از نظر عرفی و اصطلاحی چون غیر از معصومین بهترین فردی که در میان مردم معمولی به نیابت حضرت «ولّی عصر» (ارواحنا فداء) مردم را در امور دینی هدایت می‌کنند. مراجع تقلید و علمای بزرگ هستند. ملقب کردن این بزرگواران به این نام اشکالی ندارد.

۱ - «عن امیرالمؤمنین (علیه السّلام): انا الایة العظمی» بحارالانوار جلد ۵۴ صفحه ۳۳۶ روایت ۲۶.
«عن امیرالمؤمنین (علیه السّلام): ولا لله آية اعظم منی» بحارالانوار جلد ۳۶ صفحه ۳ روایت ۸

سؤال سی و یکم:

علّت اینکه تقوی به لباس تعبیر شده چیست؟ و اگر

ممکن است درباره تقوای درونی توضیح دهید؟

پاسخ ما:

دو چیز در قرآن به لباس تشبیه شده است یکی تقوی است. «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ»^(۱) یکی هم زن برای شوهر و شوهر برای زن است.^(۲) در مورد زن و شوهر بحث جدائی دارد. اما در مورد تقوی، چند چیز از خصوصیات بارز لباس است. یکی اینکه عیوب انسان را می پوشاند. اگر پشت شما زخم باشد وقتی لباس می پوشید کسی نمی بیند. اگر پوست بدنتان دو رنگ باشد. یا هر جراحی

۱ - سورة اعراف آیه ۲۶.

۲ - سورة بقره آیه ۱۸۷.

داشته باشد وقتی لباس می پوشید کسی نمی فهمد. تقوی یک چنین کاری می کند شما اگر تقوی داشته باشید عیوب باطنی و روحیتان را مردم نمی فهمند. فرض کنید کسی حسادت تندی دارد. اما خود را کنترل می کند و نگه می دارد و تقوی را رعایت می کند و حسادت نمی کند. مردم نمی فهمند که این شخص حسود است یا مثلاً کسی شهوت جنسی زیادی دارد. اما رعایت می کند و خود را از فحشاء حفظ می کند که تقوی او را می پوشاند. این معنی تقوی است. تشییع فاحشه نکن. به مردم بدیهای خودت را نشان نده. اصلاً تقوی به معنی نگه داشتن خود است. از ماده «وقی یقی» گرفته شده. تقوی یعنی نگهداری خود از ابراز بدی، از گناه، از معصیت، پس می بینیم که صد درصد تقوی شبیه به لباس برای انسان است. یعنی همان کاری که لباس برای بدن می کند تقوی هم برای روح انسان می کند. این یک وجه تشبیه است.

لباس علاوه بر اینکه عیوب انسان را می پوشاند به انسان زینت هم می دهد. مخصوصاً که وقتی انسان لباس خوبی بپوشد و لباس مرتبی داشته باشد. به انسان زینت و شخصیت می دهد. تقوی هم همان طور به انسان شخصیت می دهد. یعنی می بینید چه آدم خوبی است. در حالی که ممکن است باطنش خیلی خوب نباشد.

گاهی تقوی با عدم تزکیه نفس منافات ندارد. یعنی می شود انسان تقوی داشته باشد ولی تزکیه نفس نداشته باشد. کسانی که گناهان را ترک می کنند و واجبات را انجام می دهند و خیلی هم مقید هستند ولی از جهت صفات رذیله باطنشان خراب است تقوی دارند. ولی تزکیه نفس نکرده اند. انسان می گوید عجب آدم خوبی است. حتی گاهی انسان گول می خورد. گاهی خیال می کند که

باطنش مثل ظاهرش هست ولی باطنش مثل ظاهرش نیست. این معنای تقوی است و وجه تشبیه تقوی به لباس به همین جهت است. اما تقوای درونی و روحی.

همان طور که گفتیم تقوی به معنای نگه داشتن خود از بدی است. چه گناه یا چیز دیگر، ولی گناهان گاهی جنبه ظاهری دارند. مثل گناهانی که بوسیله اعضای بدن انجام می شود. تقوایش این است که انسان این گناهان را انجام ندهد. مثل زبان و غیره، بعضی از گناهان هم جنبه باطنی و درونی دارند. مثل سوءظن و سائر صفات رذیله و تقوایش این است که قلب را از بدی نگه دارد. اگر انسان خود را از این گناهان و بدیها بوسیله تزکیه نفس حفظ کند و این تقوی را بدست آورد بدینی و حتی فکر خیانت و ... نخواهد داشت و تقوای واقعی را بدست خواهد آورد.



سؤال سی و دوم:

معنای «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا»^(۱)

چیست؟

پاسخ ما:

ظالم ترین افراد آن کسی است که به خود ظلم کند. اگر کسی به دیگری ظلم کند بد است ولی بدترش آن است که انسان به خود ظلم کند. گاهی بعضی می گویند: خودمان را بکشیم راحت شویم. صحیح نیست. اینجا خدا به نحو سؤال که در عین حال جواب می گوید: «کیست ظالم تر از کسی که خدای تعالی بیدارش کرده؟» ولی بدتر از آنکه خدا در این آیه می فرماید: «کسی است که خود را از حیات معنوی و از سلامت حقیقی محروم کند.» به یاد خدا و در راه راست افتاده

۱ - سورة كهف آیه ۵۷.

باشد. خصوصاً وقتی که آیات و نشانه‌های خدا به او تذکر داده شده و دانسته که حقیقت چیست. ولی در عین حال به آنها پشت کرده و اعراض کند. مثلاً سوار ماشینی شده که برود و به مقصد برسد ولی وسط راه در را باز می‌کند و خود را بیرون پرت می‌کند. اینجا هم خدا هدایت کرده و به جائی رسیده که می‌رود ولی یک مرتبه ول می‌کند. خدا می‌گوید: کیست ظالم‌تر از کسی که بیدار شده و آیات پروردگارش به او تذکر داده شده وسط راه هدفش را ترک می‌کند و اعراض می‌نماید؟ این معنای آیه است.



سؤال سی و سوّم:

معنای این قسمت از صلوات مخصوص
 «حضرت رضا» (علیه السلام) که «و حَجَّتْکَ عَلٰی مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ وَ
 مِنْ تَحْتِ الثَّرَى»^(۱) و همین طور جمله «وَلَا تَخِيبُ
 سَعِی»^(۲) را در زیارت «حضرت حمزه» و «حضرت
 سید الشهداء» (علیه السلام) شرح بفرمائید؟

پاسخ ما:

در دعای بعد از زیارت عرض می‌کنیم که: خدایا این حجت تو است.
 «علی من فوق الارض» بر کسانی که روی زمین هستند. طبعاً روی زمین ماها هستیم و

۱ - بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۵۰ روایت ۷.

۲ - بحار الانوار جلد ۹۷ صفحه ۲۱۲ روایت ۱ و جلد ۹۸ صفحه ۲۸۳ روایت ۳.

«حضرت رضا» (علیه السلام) حجت بر ما است. «و من تحت الثرى» و کسی که زیر زمین است. اینجا احتمال دارد که زیر زمین کسانی که از دار دنیا رفته‌اند و مرده‌اند و دفن شده‌اند باشند. که یعنی مرده و زنده هر کس که هست «حضرت رضا» (علیه السلام) حجت بر او است. و نیز احتمال دارد که از باب ظاهره مطلب باشد. ما هم همین طوری قضاوت می‌کنیم که کسی که مُرد می‌گوئیم: فلانی اینجا دفن است. اشاره به قبر می‌کنیم. فلانی این زیر دفن است. و حال اینکه او اینجا نیست؟ بدنش اینجا است. ممکن است منظور «و من تحت الثرى» یعنی کسی که زیر خاکها است و نیز ممکن است منظور ارواح مرده‌ها باشند که در عالم برزخ هم «حضرت رضا» (علیه السلام) حجت بر آنها است و اشکالی به نظر نمی‌رسد.

یا منظور اجته باشند چون بدن جن لطیف است. حتی از نور هم لطیف‌تر است. نور از دیوار عبور نمی‌کند اما اجته عبور می‌کنند. هر چیزی که لطافت بیشتری داشته باشد سیرش از موانع آسانتر انجام می‌شود. مثلاً هوا لطافتش از نور کمتر است. هوا از شیشه عبور و نفوذ نمی‌کند. اما نور هم نفوذ و هم عبور می‌کند. و همین نور از دیوار نمی‌تواند عبور کند. اما روح، جن، ملک اینها عبور می‌کنند. چون لطافتشان بیشتر است. اجته چون لطیف هستند روی زمین و زیر زمین برایشان فرقی نمی‌کند و گاهی هم بیشتر زیر زمین هستند. نه اینکه بروند زیر زمین که آنجا برایشان تاریکی باشد. بلکه اصلاً اینها برایشان مسأله‌ای نیست نفوذ می‌کنند. عبور می‌کنند. انسان به خاطر بدن ثقیلی که دارد. گوشت و پوست و استخوانی که دارد. نمی‌تواند از موانع عبور کند. یا به طرف بالا حرکتی بکند. اجته می‌توانند. به هر حال ممکن است منظور از «و من تحت الثرى» اجته باشند.

اما جمله «اللهم فلا تخيب سعي» یعنی خدا یا این زحمتی که ما کشیده‌ایم و برای



زیارت از راههای دور آمده‌ایم. مرحمتی به ما بفرما تا محروم بر نگردیم. یعنی توفیق بده حالا که گوهر جانمان را با زیارت این حضرت پاک از آلودگیها کرده‌ایم. بعد از بیرون رفتن از آنجا باز آلوده‌اش نکنیم.

سؤال سی و چهارم:

تأثیر بدن بر روی روح در چه میزانی است مثلاً اگر کسی سردرد داشته باشد آیا در روحش اثر دارد؟
دیگر اینکه شما فرمودید روح در تمام بدن وجود دارد پس وقتی آمپول بی حسی زده می شود آیا روح آنجا هست یا نه؟

پاسخ ما:

به طور کلی روح در بدن و بالعکس بدن در روح اثراتی دارد ولی در ارواح قوی روح عمده تأثیر را بر بدن دارد و بالعکس در ارواح ضعیف بدن عمده تأثیر را بر روح دارد. روح چون لطافتش از نور هم بیشتر است بر خلاف نور که از دیوار عبور نمی کند روح عبور می کند و نور از شیشه عبور می کند ولی هوا عبور

نمی‌کند یا بسیار کند عبور می‌کند پس هر چیزی لطیف‌تر باشد سرعتش بیشتر است اگر نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر سرعت دارد روح میلیارد ها کیلومتر در ثانیه سرعت دارد و این را در کتابهای روح‌شناسی گفته‌اند. مثلاً اگر شخصی از فلان جای بسیار دور در کهکشانها که روحش رفته و به زمین نگاه می‌کند و خودش را بچه‌ای در بغل مادر می‌بیند علتش آن است که روح در یک لحظه خودش را آنجا رسانیده و نور مثلاً بعد از هفتاد سال می‌رسد لذا این طور می‌بیند. دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی در کتابهایشان اینها را نوشته‌اند و در کتاب «عالم عجیب ارواح» چنین قضیه‌ای ذکر شده است. پس با این توجه به چه علت انسان وقتی چند پله با بدن بالا می‌رود به نفس زدن می‌افتد چون جسم اذیت می‌شود و بدن بر او تأثیر می‌گذارد، یا مثلاً افرادی که طی الارض می‌کنند که در اینجا روح در بدن تأثیر گذاشته است. ضمناً طی الارض مختص به اسلام نیست ولی از راه اسلام صحیحتر و بهترش ممکن است انجام شود.

اگر روح تقویت شود حتی جلوی مریضیها و پیری را می‌توان گرفت و از آن طرف تلقینات ناصحیح اطرافیان در تشدید امراض و پیری مؤثر است، بخصوص افرادی که حرفشان حجّیت دارد، مثلاً پزشک به مریض بگوید: چیزی نیست چرا خوابیده‌ای؟ حتی اگر مریض هم باشد بالاخره بهتر می‌شود اگر انسان بتواند روح را تقویت کند به افراد بخصوص مریضها روحیه بدهد که احتیاج بیشتری به روحیه دارند نتیجهٔ مثبتی می‌گیرند.

مثلاً به کسی بگویند که از ده سال قبل همین طور جوان مانده‌ای این در انسان اثر دارد و اگر بگوید چرا پیر شده‌ای اثر عکس می‌گذارد، از آن پس احساس می‌کند پیر شده اینها را نباید دست کم گرفت اینها مؤثر است تقویت

روحیه بوسیله همین حرفها می شود، روح در بدن خیلی مؤثر است. تا می توانید روح را قوی کنید. تا زندگی خوبی داشته باشید. همچنین بدن در روح مؤثر است مثلاً باید خوابید تا روح استراحت کند و غیره، به هیچ کس نباید تلقین منفی کرد که مثلاً چرا آنقدر بد هستی تا او را تحریک کند ممکن است یک لحظه تحریک شود ولی بعد اثرش را برعکس می گذارد والدین باید نکات مثبت را به بچه ها بگویند نه اینکه مثلاً بگویند چقدر بی عرضه هستی، روح را تشویق و تقویت کنید و آن را تضعیف نکنید.

در مورد سؤال دوم باید عرض کنم وقتی آمپول بی حسی می زنند روح خودش را از آن قسمت جمع می کند. روح حساسیت دارد یعنی اگر چیزی را شما لمس می کنید و احساسش می کنید این کار روح است و اگر احساس نکردید روح آنجا فعالیت نمی کند و نیست مثل وقتی که مثلاً دست انسان خواب رفته که اینجا روح خودش را از آن قسمت جمع کرده و مغز هم آلت روح است مثل آنکه با چشم، اشیاء را می بینیم در حالی که همه روح بینائی است و مغز هم وسیله جمع آوری اطلاعاتی است که توسط حواس پنجگانه به حس مشترک ارسال می شود. در حالی که روح همه اش قوه درآ که است و اطلاعات را جمع آوری می کند.

سؤال سی و پنجم:

در قرآن و روایات روح و آن حقیقت انسانی را قلب نام گذاشته‌اند مثل «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»^(۱) و در بعضی جاها روح را فؤاد گفته مثل «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^(۲) یا در مناجات محیین می‌خوانیم: «وَفَرَّقْتَ فُؤَادَهُ لِحَبِّكَ»^(۳) در حالی که فؤاد را همین قلب انسان هم گفته‌اند که مثلاً در قرآن هست «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا»؟^(۴)

پاسخ ما:

«فؤاد» و «قلب» و «نفس» و «روح» همه اسم برای یک چیز هستند اینها در

۱ - سوره اعراف آیه ۱۷۹.

۲ - سوره نجم آیه ۱۱.

۳ - مفاتیح الجنان مناجات خمس عشرة.

۴ - سوره قصص آیه ۱۰.

روایات است.

«قلب» می‌گویند برای اینکه امام می‌فرماید: «لَتَقْلِبَهُ»^(۱) تقلّب یعنی زیرو رو شدن. امروز در انبساط است فردا در انقباض. امروز همه چیز یادش هست فردا فراموش می‌کند. این زیرو رو شدن، تقلّب است. به معنای زیرو رو بودن و دو جور بودن است. از این جهت «روح» را «قلب» گفته‌اند. لذا در بعضی از آیات دارد وقتی که مرده قلبش به حنجره‌اش می‌رسد که: «وَبَلَّغْتَ أَفْقُلُوبِ الْخَنَازِرِ»^(۲) مریضها این طور نیستند که قلبشان کنده شود و بیاید در گلوی‌شان گیر بکند. قلب اگر کنده شد دیگر همان جامی میرد به حنجره‌اش نمی‌آید که آنجا گیر بکند. دقیقاً قلب در اینجا به معنای روح است. حتی در فارسی هم که قلب را به دل ترجمه می‌کنند می‌گویند: دلش محزون است. دلش خوشحال است. باز همان روح منظور است. دل این موجود صنوبری مانند نیست که در انسان هست. از این جهت گاهی به آن قلب می‌گویند، چون اگر آن را بکنند روح انسان بیرون می‌آید یا اگر یکی از رگهای اصلی آن مسدود شود یا قطع بشود، انسان می‌میرد و روح بیرون می‌آید. چون این ارتباط خیلی با قلب صنوبری مانند تنگاتنگ است از این جهت اسم روح را روی آن گذاشته‌اند.

«فؤاد» هم اسم همان روح انسان است. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ» که در آیه شریفه هست یعنی روحت دروغ نگفته هر چه که دیده «مَا رَأَى...» و اگر به فؤاد و قلب، روح می‌گویند به خاطر این است که اسمش روح است. یعنی غیر از موجودات مادی است.

۱ - «وَقَدْ قِيلَ إِنَّمَا سَمِيَ قَلْبًا لِتَقْلِبَهُ». بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۵۰ روایت ۳۰.

۲ - سورة احزاب آیه ۱۰.

اگر به آن «نفس» می‌گویند (نفس به معنای خود است) معنای آن این است که تو خودت روح هستی نه بدن. این بدن برای تو لباس است چندی قبل به یکی از دوستانی که بحمدالله مرحله‌اش خیلی بالا بود و این حرفها را می‌فهمید گفتم: انسان وقتی به جایی رسید که بدن برای او در جمیع خصوصیات عین لباس شد. (که بحث مفصلی دارد) اگر لباس را در بیاوری مثلاً یک عده می‌نشینند به پای لختی تو گریه می‌کنند که چرا لباس را درآورده‌ای؟ به هیچ وجه، شرط آن این است که اگر لباس را درآوردی خودت با لباس نروی چون بعضی هستند که با لباس به قبر یا عالم برزخ می‌روند. یک ولی خدا که روح را شناخته و فهمیده که خودش روح است بدنش را بیندازد و برود هیچ مسأله‌ای ندارد.

سر قبر مرحوم «حاج ملا آقاخان» بودیم این مسأله صحبت شد این طور احساس می‌کردم الآن که وارد زنجان شده‌ام با آن وقتی که وارد زنجان می‌شدم و ایشان دارای بدن بودند هیچ فرقی نکرده است. ما اسیر ظواهریم. او هست هیچ فرقی نکرده بلکه الآن بهتر هست تا آن وقت. آن موقع اسیر بدن بود هر وقت انسان یک چنین حالتی پیدا کرد، روح، نفس و قلب و فؤاد خود انسان می‌باشد. (ضمناً نفس یعنی خود، «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت امیر را «انفسنا» می‌گوید «قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»^(۱)) می‌خواهد انتساب صد در صد «علی» (علیه السلام) را به خودش بدهد. یعنی خودم آن کسی را که مثل خود من است، خلاصه خود من است، دعوت می‌کنم.

سؤال سی و ششم:

آیا در بهشت همین مسائل خواب و خوراک که لازمه زندگی جسمانی است وجود دارد؟ آنجا انسان از اینکه برای ابدیت باشد احساس خستگی نمی‌کند؟ و آیا افراد بهشتی و جهنمی زاد و ولد دارند یا نه؟

پاسخ ما:

چون انسان با همین بدن در بهشت زندگی می‌کند. آنچه که مورد نیاز واقعی بدن است. مثل خوردن و خوابیدن و غیره در آنجا هم هست. اینجا چون بعضی افراد تزکیه نفس نکرده‌اند رعایت حلال و حرام و دستورات الهی را نمی‌کنند. و طبعاً زندگی در این دنیا همراه با مشکلات و سختیها است. ولی آنجا این مسائل جنبی که از صفات بد نفسانی و حیوانی منشاء گرفته‌اند نیست.

اما خستگی و یکنواختی مال این دنیا است که در همان لذتهایش هم انسان با مشکلات روبرو است. انسان می خواهد یک غذای راحتی بخورد باید کلی زحمت بکشد تا حاضر شود. حتی اگر از رستوران هم بگیرد باز زحمت رفتن و برگشتن به خانه و یا گرانی قیمت آن مطرح است. اینها خودش زحمت و ناراحتی دارد. هر روز هم باید این زحمت را بکشد و کم کم خسته می شود. یکنواختیهای که ترقی و تکامل ندارد خسته کننده است. شما اگر خدای نکرده یک کسالتی داشته باشید هر روز یک قرصی را بخورید. مثلاً هر روز ساعت شش صبح باید قرصی را بخورید. امروز می بینید بهتر از دیروز هستید. فردایش می بینید بهتر از روز قبل هستید. همین طور تا بهبودی پیدا کنید. این خستگی ندارد زیرا انسان به نتیجه ای می رسد. اما ما از این غذا خوردن، از این زندگی و برنامه به نتیجه ای نمی رسیم. همین را ادامه می دهیم. اینها خستگی دارد. بهشت و ابدیت را ما با این وضع دنیا وقتی که مقایسه می کنیم می گوئیم شاید خسته بشویم. اما اگر به حقیقت آن پی ببریم و آن را وصال محبوب بدانیم خسته نمی شویم. شعری هست که: «سنة الفراق سنة و سنة الوصال سنة» معنایش این است که: «یک لحظه فراق، یک سال است. و یک سال وصال، یک لحظه است.» انسان اگر به هر چه می خواهد رسیده باشد، خصوصاً در بُعد معنوی و روحی. به خدا می خواسته برسد، رسیده. به امام زمانش می خواسته رسیده. به حقایق رسیده. به همه چیز رسیده. این هر چه طولانی بشود طولانی شدنش اصلاً خسته کننده نیست. معنا ندارد که خسته کننده باشد بلکه زودگذر است. و ما الآن نمی توانیم مقایسه کنیم چون نمونه اش را ندیده ایم نظیر آن را ندیده ایم. انشاء الله وقتی در بهشت قرار گرفتید می بینید دلهره ای نباید داشته باشید. چون یکی از دلهره ها برای کسانی که به وصال

می‌رسند فراق است و آنجا فراق نیست.

می‌گویند: یک عده بالاخره دلشان به حال زار مجنون سوخت و مجنون را بردند پیش لیلی. گفتند: ایشان خدمت شما. او نشست به گریه کردن. گفتند: چرا گریه می‌کنی؟! گفت: می‌ترسم یک ساعت دیگر بگویند بیا برو. من از جدا شدنش گریه می‌کنم.

حال گاهی واقعاً این طور است. شما شاید برایتان اتفاق افتاده باشد. یک حالت خوشی در توجّه به خدا برایتان پیش آمده باشد. یک دلهره و ترسی در دلتان هست که مبادا این حالت از دستتان برود. در بهشت نباید دلهره باشد. لذا خدای تعالی فرموده همیشه هستی، همیشه. آخر تا کی؟ تا ندارد. این تنها چیزی است که انسان را آرام می‌کند. دلهره را از بین می‌برد. شما همیشه در وصال هستید و چون انسان رو به کمال و رشد است. حتی در بهشت لحظه به لحظه ترقی می‌کند و تکامل دارد و یکنواختی هم ندارد. از این جهت انسان خسته نمی‌شود. در مورد زاد و ولد، ظاهراً از آیات و روایات استفاده می‌شود که در بهشت زاد و ولد نیست. خدا به بهشتیها فرزندی نمی‌دهد. زیرا اسباب زحمت می‌شود. (۱)

سؤال سی و هفتم:

معنای برتری جوئی و تفوق طلبی چیست؟ آیا جزء

بیماریهای روحی است؟

پاسخ ما:

البته تفوق طلبی بیجا جزء امراض روحی است. انسان به ذاته هیچ لیاقتی ندارد که خیلی خودش را بزرگ بداند و تکبر کند. تکبر بدترین صفات است. شیطان را همین تکبر به این روز بدبختی انداخت. اما اگر بجا باشد. مثلاً یک فرد دارای فضائلی باشد. علوم و دانشی داشته باشد. وارد مجلسی شده هیچ کس به او اعتنا نمی کند. هیچ کس او را نمی شناسد. اینجا اگر برای خدا و برای اینکه مردم او را بشناسند و از او استفاده کنند خود را معرفی کند. این تفوق طلبی نیست. اگر هم باشد عیبی ندارد. اما یک وقتی هست برای اینکه بیشتر احترامش کنند خود را

معرفی می‌کند. این باز مرض است. چون بر فرض هر چه علم و شخصیت و کمالات داشته باشد. در روایات دارد که عالم هر چه علمش بیشتر می‌شود. مثل درخت میوه‌دار، سرش پائین تر می‌آید. او می‌فهمد تواضع چه ارزشی دارد. «من تواضع لله رفعه الله»^(۱) البته این را معنا کرده‌اند یعنی کسی که برای خدا به مردم تواضع کند. خدا او را بلندش می‌کند. عظمتش می‌دهد. اما اگر فقط برای این تواضع کند که احترامش کنند و بیشتر به او برسند. این مرض روحی است.^(۲) و باید معالجه شود.

۱ - بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۱۵۱ روایت ۱.

۲ - «من تواضع لغنی طالبا لما عنده ذهب ثلثا دینه». بحار الانوار جلد ۷۵ صفحه ۵۶ روایت ۱۱۸.



سؤال سی و هشتم:

آیا افعال و عاداتی که در انسان به صورت
ملکه درآمده و همچنین افعالی که در سرشت
انسان هست، قابل تغییر است؟ اگر بله، به چه صورت
امکان پذیر است؟

پاسخ ما:

البته انسان مجبور به هیچ کاری در این عالم نیست ملاّی رومی می گوید:
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم
یعنی همین که می گوئی این کار را بکنم یا آن کار را. معنایش این است که
اختیار داری. ما می توانیم هم کار بد بکنیم هم کار خوب. «شمر» هم می توانست

کار خوب بکند و هم کار بد بکند. «سلمان» هم می توانست کار خوب بکند و هم کار بد بکند. امتیاز افراد خوب آن است که کار بد می توانند بکنند و نمی کنند. این از نظر اعمال وجدانی است. هیچ احتیاجی به دلیل و بحث ندارد. یک کسی قائل به جبر بود می گفت: همه کارها مال خدا است. یک سیلی به او زدند. گفت: چرا می زنی؟ گفت: من نزد، خدا زده است. چرا با من دعوا می کنی؟ بله، هر وجدانی می گوید: اختیار با تو است. تو اختیار داری.

اختیار وجدانی است و هر چه که وجدانی هم شد، بحثی ندارد. بعضی از علماء نشسته اند کتابها درباره جبر و اختیار نوشته اند. بی فائده است چون به کسی که وجدان دارد اگر صد تا کتاب بدهید و بگوئید تو اختیار نداری. می گوید: نه، من اختیار دارم. دلیلش این است که کتابهای تو را می خوانم. اختیار خیلی روشن است و وجدانی. کسی نمی تواند بگوید من اختیار ندارم. اما در جنبه های روحی آیا انسان مجبور است حسود باشد؟ این را بیشتر انسان احساس می کند. حتی گاهی انسان احساس می کند مرضهای روحی که در او هست نمی تواند از خود دفع کند. مثلاً وسواس، گاهی شب تا صبح یک وسواسی گریه می کند که چرا من وسواس دارم. اما در عین حال آن را دارد. این نزدیکتر است به جبر. آدم خیال می کند که حتماً نمی شود. ولی نه، صدها نفر هستند که بر اثر همین ترکیه نفس صفات رذیله از آنها رفع شده است. اگر جدی تر بودند بهتر رفع می شد. اگر باز جدی تر بودند باز بهتر رفع می شد. جائی می رسند که هیچ صفت رذیله ای باقی نمی ماند این مسأله عملی است به شرطی که از راهش وارد شوید.



سؤال سی و نهم:

بفرمائید منظور شما از تزکیه نفس چیست؟ آیا با انجام واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات می توان خود را تزکیه کرد؟ و آیا تزکیه نفس بدون استاد امکان دارد؟

پاسخ ما:

خود کلمه «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا فَالْتَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا»^(۱) ضمیر در «مَنْ زَكَّيْهَا» به نفس بر می گردد. یعنی رستگاری مال کسی است که نفس خود را تزکیه کند.

سؤال؛ اگر کسی باشد که همه اعمال واجبات و مستحبات را انجام دهد ولی حسود باشد. آیا نفس این شخص پاک است؟ نه پاک نیست. بخیل باشد پاک

است؟ ریاکار باشد پاک است؟ خائن باشد پاک است؟ نه!

تعجب است که چطور سؤال می‌کنند و چطور بعضی دانشمندان می‌گویند اصلاً تزکیه نفس یعنی اینکه انسان واجبات و مستحبات را انجام دهد و محرمات و مکروهات را ترک کند. در وقتی که من شانزده، هفده ساله بودم شبها درب حرم «حضرت رضا» (علیه السلام) را می‌بستند و دلم می‌خواست صبح، اول کسی که وارد حرم می‌شود من باشم. یک آقای پیرمردی بود. او هم با من وارد حرم می‌شد. خیلی برایم مهم بود و دلم می‌خواست با او رفیق باشم. از یک ساعت به اذان صبح تا اول آفتاب ایشان نماز می‌خواند. آن وقت هم حرم خلوت بود ما می‌رفتیم بهترین جا را هم می‌گرفتیم پهلوی او می‌نشستیم. خیلی دلم می‌خواست با این آقا صحبت کنم. چیزی یاد بگیرم. مرا وادار به کارهای خوب بکند. یک شب یک نفر آمده بود توجه و حواسش به ضریح بود و زیارت می‌خواند و پایش را روی سجاده آن پیرمرد گذاشته بود و زیارت می‌خواند. حال آن پیرمرد در نماز چقدر تلاش کرد این آقا را آن طرف بکند و پایش را از روی سجاده او بردارد خدا می‌داند. باید دید که چه نمازی می‌خواند که اصلاً ذهنم همانجا از او برگشت. خلاصه بعد از نماز یک فحشی به آن شخص داد که چرا پایت را روی سجاده من گذاشتی که گفتن آن شرم‌آور است و یقیناً همانجا می‌بایست او را می‌خواباندند و صد تازیانه به او می‌زدند به خاطر آن فحش. یک سجاده بزرگی هم داشت که جای چند نفر را می‌گرفت. این آدم تمام مستحبات و نماز شب و همه کارها را می‌کند. حرم «امام رضا» (علیه السلام) می‌رود. ولی تزکیه نفس نکرده است. شما هم زیاد این طور افراد را دیده‌اید. آدمهای مقدس ولی بد اخلاق، رباخوار، ... می‌گفت داشت زیارت عاشورا می‌خواند. رفتم گفتم: آقا این

مقداری که ربا برای من تعیین کرده‌ای این را یک مقدار کم کن گفت: «اللّٰهُمَّ العن
 اَوَّلَ ظالم» و یک جوری فهماند که نمی‌شود. ربا خوردن و محبت به دنیا و اینها با
 مستحبات و مکروهات مجانی هیچ منافات ندارد. این حرفها اصلاً درست نیست.
 واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات، تازه تزکیه عمل است. (۱)

یعنی عملش را پاک کرده. لذا در قرآن هم خدای تعالی دوتا اسم برده یکی
 «مُخْلِصِينَ» و یکی «مُخْلِصِينَ لَهُ آلَدِّينَ» (۲) افرادی هستند که دینشان روش و
 اعمالشان را برای خدا پاک می‌کنند. ربا هم نکرده باشند و تمام اعمال را برای
 خدا انجام داده باشند. این تزکیه عمل کرده. نه تزکیه نفس.

اما یک عده هستند که مخلص هستند. یعنی باطنشان پاک شده است.
 نفسشان پاک شده، صفات رذیله اصلاً در وجودشان نیست. حتی ممکن است
 اعمالشان را گاهی از روی اشتباه و گاهی از روی خطا انجام دهند. البته کم اتفاق
 می‌افتد که اعمال بدی هم داشته باشند. ولی ممکن است اتفاق بیافتد. لذا در
 حدیث آمده که: «نَيْتُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ نَيْتُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ وَ كُلٌّ عَامِلٌ يَعْمَلُ عَلَى
 نَيْتِهِ» (۳) باطن مؤمن از عملش بهتر است. گاهی ممکن است در عمل کار غلطی
 واقع شود. اما باطن وقتی پاک شده باشد پاک است. سرتاسر وجودش پاک
 است. این حرف را بعضی روی تنبلی القاء می‌کنند و بعضی روی جهالت
 می‌شنوند که تزکیه نفس یعنی واجبات را انجام دهی و محرمات را ترک کنی.
 آیا این تزکیه نفس است؟ چه کسی این را گفته؟! اصلاً اسم این کلمه که گفته‌اند
 تزکیه نفس، همین خودش دلالت بر معنای آن دارد. تزکیه نفس کار بسیار

۱ - بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۷۹ و جلد ۸۶ صفحه ۵۵ و جلد ۸۹ صفحه ۲۹۲.

۲ - سورة یونس آیه ۲۲ و سورة عنکبوت آیه ۶۵.

۳ - بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۸۹.

مشکلی است و اکثراً بلد نیستند و استادش هم کم پیدا می‌شود. تزکیه نفس همان آدم شدن است که از قدیم گفته‌اند:

«ملاً شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل».

برای ملاً شدن که آسان است انسان باید اساتید بزرگ ببیند. ولی این کار مشکل (تزکیه نفس) استاد نمی‌خواهد؟! ولی طبیعی است که استاد می‌خواهد. البته انسان باید نزد کسی برود که روح را بشناسد. صفات روح را بشناسد. امراض روحی را بشناسد. و داروهای آنها را بشناسد و تزکیه نفس کند و اگر خودش بلد باشد می‌تواند این کار را بکند.

حضرت «امام خمینی» (رضوان الله تعالی علیه) به طلاب

حوزه‌ها فرمودند: استاد اخلاق برای خود معین نمائید. جلسه وعظ و خطابه به پند و نصیحت تشکیل دهید. خودرو نمی‌توان مهذب شد. اگر حوزه‌ها همین طور از داشتن مربی اخلاق و جلسات پند و اندرز خالی شد، محکوم به فنا خواهد بود.

چطور شد علم فقه و اصول به مدرّس نیاز دارد و درس و بحث می‌خواهد. برای هر علم و صنعتی در دنیا استاد لازم است. لکن علوم معنوی و اخلاقی به تعلیم و تعلّم نیاز ندارد و خودرو و بدون معلّم حاصل می‌گردد! کراراً شنیده‌ام سید جلیلی معلّم اخلاق «شیخ انصاری» (قدّس سره) بوده است. (۱)

سؤال چهلیم:

آیا مراحل‌ای که شما برای تزکیه نفس عنوان فرموده‌اید از طرف «اهل بیت عصمت» (علیهم السّلام) به شما عنایت شده است؟ زیرا نمی‌شود چنین مراحل‌ای با این نظم ساخته فکر اندیشمند بشری باشد؟

پاسخ ما:

اینها مراحل‌ای است که در کتاب هدایت الهی یعنی قرآن کریم و کلمات «خاندان عصمت» (علیهم السّلام) که قرآن ناطق هستند عنوان شده است. و به قدری دقیق است که حتی رسالت انبیاء اولوالعزم بر مبنای این مراحل طرح ریزی شده است و ما آنها را از قرآن و روایات استنباط نموده‌ایم. نه آنکه ما آن را طرح ریزی کرده باشیم. ما همه اینها را از عنایت مخصوص حضرت «ولّی عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

می‌دانیم. یعنی برای آنکه منتظرین آن حضرت بطور کلاسیک در دانشگاه «اهل بیت» (علیهم السّلام) درس تزکیه نفس را بخوانند و با گذراندن مراحل و کلاسهای مذکور خود را به مقام والای یاران «امام زمان» (علیه السّلام) برسانند و برای تأمین این مقصود همان طور که تاکنون حضرت «بقیة الله» (علیه السّلام) واسطه فیض از طرف خدا بوده‌اند. در این قسمت نیز با عنایت آن حضرت این مراحل از تحقیق در قرآن و روایات، زمینه را برای تربیت شاگردان دانشگاه «اهل بیت» (علیهم السّلام) فراهم نموده‌اند.

کسانی که بتوانند با پیمودن مراحل تزکیه نفس خود را به آخرین کمالات روحی برسانند می‌توانند تربیت عده‌ای دیگر را به عهده گرفته و آنان را در سیر الی الله دستگیری کنند. همان طور که اشاره کردیم ترتیب مراحل تزکیه نفس به ترتیب رسالت انبیاء اولوالعزم تنظیم شده است که اجمالاً چند نمونه آن را با ذکر بعضی روایات و آیات قرآن تذکر می‌دهیم تا سبب دلگرمی سالکین الی الله باشد.

البته باید تذکر دهیم همان طور که قبل از شروع دبستان، کودک باید آماده باشد و حتی بعضی از کودکان را به کلاسهای آمادگی می‌برند یک مرحله آمادگی هم قبل از کلاسهای تزکیه نفس وجود دارد که نام آن «یقظه و بیداری» است. قرآن کریم و «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) و «ائمه هدی» (علیهم السّلام) تمام تلاششان این بوده که مردم را از خواب غفلت بیدار نمایند. بطور نمونه خدای تعالی در سوره «والشمس» یازده قسم در اهمیت تزکیه نفس یاد نموده که باید هر انسان غافل از این صدای بلند و تکان‌دهنده الهی بیدار و آماده گذراندن کلاسهای تزکیه نفس گردد. لذا این مرحله جزء مراحل اصلی تزکیه نفس حساب نمی‌شود. گرچه بدون

یقظه هم نمی توان این مسیر را طی نمود.

یقظه به معنای بیداری از خواب غفلت است. انسان با فکر از خواب غفلت بیدار می شود. با فکر کردن، همچنین با مطالعه حالات اولیاء خدا انسان بیدار می شود. مثل همین کتاب «پرواز روح» وقتی حالات یک ولی خدائی را می خوانند حساب می کنند می بینند او با آنها فرقی ندارد. پس اینها هم از خواب می پرند بیدار می شوند. مطالعه شرح حال علماء و دانشمندان البته باید کتابی باشد که انسان با ایمان روی آن مطالعه کند.

کلاس اول: اولین کلاس تزکیه نفس «مرحله توبه» است. در این کلاس مسائل لازم و الفبای تزکیه نفس تدریس می شود. یعنی کسی که این مرحله را طی می کند باید تمام واجبات را انجام دهد و تمام محرمات را ترک کند. زیرا اگر یک واجب را ترک نماید توبه اش درست نیست. با گذراندن مرحله توبه شخص باید هیچ گناهی در نامه اعمالش نباشد و بار سنگین گناه را باید به زمین بگذارد. معلّم این کلاس «حضرت آدم» (علیه السلام) است. که برای قبول توبه خود دویست سال گریه کرد و در آخر به خاطر انوار مقدسه معصومین، خدا توبه او را پذیرفت.^(۱) توبه شروع حرکت بسوی خدا است و در واقع شروع بازگشت او است. زیرا در دوران طفولیت و اوایل جوانی خود را به دنیا و احیاناً گناه آلوده نموده بود و مثل ماشینی که با انحراف از جاده مستقیم که همان دستورات «اهل بیت» (علیهم السلام) است. یعنی با ارتکاب گناه و صفات رذیله به جاده انحرافی که شیطان و نفس گفته بودند رفته و در چاله های گناه، هم پنچر شده و هم

۱ - «عن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): ان الله عز وجل حين اهبط آدم (علیه السلام) من الجنة امره ان يحترث بيده فيأكل من كدها بعد نعيم الجنة فجعل يجارو ويكي على الجنة مائتي سنة ثم اثم الله سجد الله سجدة فلم يرفع رأسه ثلاثة ايام و لياليها...» بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۲۱۲ روایت ۱۵.

فرمانش بریده و آسیبه‌های گوناگونی دیده است و راننده هم بیهوش شده یا خوابیده و یا مرده است. اگر مرده باشد که کاری برای او نمی‌شود کرد. یعنی هر چه با او درباره تزکیه نفس و هدف از خلقت انسان صحبت کنیم اثری ندارد و به گناهان خود ادامه می‌دهد و اگر بیهوش یا خواب باشد بالاخره می‌شود او را هر طوری شده بهوش آورد یا بیدار کرد و به اصطلاح او را به عرصه بیداری (یقظه) رساند. آن وقت لزوم برگشت به سر جاده اصلی صراط مستقیم را گوشزد می‌نمایند و چون بیدار شده و خود را در بیابان گناه و غفلت با حیوانات وحشی یعنی صفات رذیله و شیاطین تنها می‌بیند حرکت خود را به کمک راهنما آغاز می‌کند و اینجا است که لزوم استاد ربّانی و عالمی تزکیه نفس کرده احساس می‌شود. که باید با کمال محبت، استاد این فرد را با قرار دادن در مرحله توبه به سر جاده اصلی برساند.

کلاس دوم: «استقامت و پایداری»، معلّم؛ «حضرت نوح» (علیه السلام) در این مرحله نیروی نهفته مقاومت و پایداری بر تصمیم در انسان بوجود می‌آید. سالک الی الله می‌کوشد با درس گرفتن از استقامت «حضرت نوح» (علیه السلام) خود را فردی قاطع، مقاوم، صبور، نترس، متکی به نیروی بی‌نهایت خدا، تربیت نماید. او می‌کوشد خود را سربازی جان فدا برای امام زمانش قرار دهد و مثل یک سرباز، تمرینات سخت و ایجاد قدرت و اراده محکم و پایداری بر هدف و انتخاب مقدّس را انجام می‌دهد و بالاخره با درس گرفتن از استقامت ۱۱۶۰ ساله حضرت «ولی عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بمانند آن حضرت خود را صبور و مقاوم و آماده دستورات الهی می‌فرماید. این سه مرحله (یقظه، توبه، استقامت) را خدا در یک آیه بیان فرموده آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ الْأَذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا

هُم يَخْزَنُونَ»^(۱) آنان که گفتند: پروردگار ما «الله» است و سپس استقامت نمودند. ترس و حزنی برایشان نیست. زیرا کسی که بیدار نباشد نمی تواند بگوید: «رَبَّنَا اللَّهُ» توضیح آنکه «رب» به معنی تربیت کننده است. یعنی مربی و کسی که گناه مرتکب می شود این جمله را نمی تواند بطور واقعی بگوید. زیرا اگر قبول دارد که مربی او خدا است دیگر نباید گناه کند. پس شخصی که می گوید: پرورش دهنده ما خدا است و هم بسوی خدا بازگشت (توبه) می نماید. بعد هم بر این تصمیم و اراده محکم بر بازگشت به سوی خدا و انجام واجبات و ترک محرمات پایداری و استقامت می کند. یعنی روحیه مقاومت و صبر را در خود ایجاد می نماید نمی تواند مرده باشد.

و معنی استقامت یعنی طلب ایجاد مقاومت که با ایجاد روحیه استقامت سالک الی الله دارای آرامش خاصی می شود که از غیر خدا ترس ندارد و فقط به خدا متکی است. که با جمله: «فَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزَنُونَ»^(۲) بیان شده است. و همان طور که «حضرت عسکری» (علیه السلام) فرموده اند: او مصداق «صَائِنًا لِنَفْسِهِ»^(۳) می گردد. یعنی با ایجاد روحیه استقامت دیواری آهنین از اراده و استقامت و شجاعت در خود بوجود آورده و نفس خود را از حملات شیطان و لغزش مصون نموده است.

می بینید که از اوّل یک آیه، سه مرحله از مراحل تزکیه نفس استفاده شد و همچنین از آیات و روایات دیگر مراحل دیگر استفاده می شود و لازم نیست که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) آنها را به وضوح بیان کرده باشند.

۱ - سورة احقاف آیه ۱۳.

۲ - سورة احقاف آیه ۱۳.

۳ - بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۸۸

سؤال چهل و یکم:

می‌خواستم درباره رجعت «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) بدانم آیا همه ائمه و همچنین «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سّم) رجعت می‌کنند یا مسأله طور دیگری است؟ توضیح بفرمائید.

پاسخ ما:

بطور کلی «رجعت» یعنی برگشتن روح در همین بدن بعد از مردن و قبل از قیامت. اما در قیامت اسمش «معاد» است. روح در بدن بر می‌گردد منتهی اسمش معاد است. «معاد» یعنی عود روح به بدن. اما در همین دنیا قبل از قیامت اگر روح به بدن برگردد آن را اصطلاحاً «رجعت» می‌گویند. در اینجا اختلاف است که: آیا رجعت برای همه مردم هست؟ یا برای آنهایی که یک طلبی از خدا دارند؟ یا

خدا از آنها طلبی دارد که باید در این دنیا ادا شود؟ و آیا فقط برای آنها است؟ گاهی می شود خدا از آنها طلبی دارد و در همین دنیا باید از آنها بگیرد. یک وقت هم هست که آنها از خدا طلبی دارند که در همین دنیا باید بگیرند. آیا اینها هست؟ اینها فقط بر می گردند. این هم یک قول است. قول سوّم این است که فقط «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) بر می گردند. اما این که همه مردم بر می گردند خیلی بعید است. چون اصلاً در دنیا جا نمی شوند. اگر این جمعیتی که همین طور رو به ازدیاد هستند تا زمان بعد از ظهور. و همه آنهائی که مرده اند باز بیایند. اصلاً ازدحام زیادی می شود. مثل قیامت می شود. دلائل زیادی هم هست که همه بر نمی گردند. اینجا یک مسأله ای هست و آن اینکه ممکن است برگشتن مؤمنین را در اختیار خودشان بگذارند که بخواهند برگردند یا نه. که اکثراً هم برگشتن را قبول نمی کنند. چون بالاخره دنیا زندان است و بعد از ظهور هم زندانی است که امنیت در آن بر پا شده است. یک زندان را تصوّر کنید. بعضی از زندانها این طور است که آدمهای خوب و بد همه را در هم می ریزند. آنجا همان چاقوکشی و دعوای و فحشها را دارند.

خدا رحمت کند مرحوم «شهید هاشمی نژاد» را، در اصفهان او را رژیم پهلوی به زندان برده بودند. می گفت: ما را در یک اتاقی کرده بودند که ما در آن چند نفر بودیم. من از یکی از هم اتاقیهایم پرسیدم که: شما چکار کرده اید؟ گفت: من مادرم را کشته ام! دیگری گفت: من سه نفر را کشته ام و نفر سوّم معلوم شد دزد ماهری است. گاهی می شود که افراد خوب و بد و همه را مخلوط می کنند. دنیا هم زندان است. ما تا وقتی که از دنیا بیرون نرویم نمی فهمیم که چه بر ما گذشته. چقدر هم گذشته به این طور افراد عادت کرده ایم. حال به این فرد بگویند بیا در

این دنیا، دزدها دیگر دزدی نمی‌کنند. آدمکشها دیگر آدم نمی‌کشند. دیگر همه سر جای خودشان نشسته‌اند. یک آقائی آمده آنجا را امن کرده است. آیا به زندان بر می‌گردید؟ بگویند: حال چند وقت به زندان برگردید چون امن شده است. نه، زندان، زندان است. «الدنیا سجن المؤمن»^(۱) لذا بعید است که مؤمنین اگر با میل خودشان باشد برگردند. بلکه اگر مجبور باشند مثل «ائمه اطهار» که (باید زندانبانی کنند) بیایند، بر می‌گردند. یا اینکه بعضی از اولیاء خدا برای یاری آن حضرت و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) بر می‌گردند. و حتی ممکن است اینها خودشان پیشنهاد این کار را بکنند. چون به هر حال خدمت است چه در دنیا یا در آخرت برای آنها فرقی نمی‌کند. اما اینکه بخواهند فقط برای زندگی در دنیا رجعت کنند بعید است. یک عده طلبی از خدا دارند. مثلاً شما چهل روز دعای عهد^(۲) دعای «اللهم رب نور العظیم» را خوانده‌اید. در آنجا وعده کرده‌اند هر کس که چهل بار این را بخواند جزء اصحاب «امام زمان» (علیه السلام) می‌شود و در رکاب حضرت شمشیر می‌زند. حال چون شما چهل روز خوانده‌اید بیایند ظهور را جلو بیاورند و تمام مفاسد را تحمّل کنند و تمام مصالح را صرف نظر کنند که شما چهل روز این دعا را خوانده‌اید اینکه نمی‌شود. اگر هم بخواهند به شما ندهند، شما طلب دارید. وعده کرده‌اند. اگر یک آدم لجبازی هم باشید که بگویند: ده بار به تو در بهشت عوض می‌دهیم. می‌گوئید: نه، من همین را که خودتان گفته‌اید می‌خواهم. اینجا از خدا طلبکار هستید. برای خدا کاری ندارد شما را در همان زمانی که «امام زمان» (علیه السلام) ظهور می‌کنند، بر می‌گردانند که شما طلبتان را از خدا بگیرید. یا خدا از

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۹ روایت ۴۱ و بجز این روایت ۱۹ روایت دیگر نیز به این معنا در بحار الانوار وجود دارد.

۲ - مفاتیح الجنان و بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۹۵ روایت ۱۱۱.

کسی طلبی دارد. مثلاً بعضی از کارها است که خدا در همین دنیا باید او را مفتضح کند ولی روی مصالحی الآن او را مفتضح نمی‌کند او را بر می‌گرداند و به دنیایمی آورد و همین جا آبرویش را می‌برد و بعد می‌گوید: برو. مثلاً اینها احتمال قوی دارد و از روایات هم خوب استفاده می‌شود که رجعت دارند.^(۱) و بالاخره رجعت در مورد «ائمه اطهار» (علیهم السلام) حتمی است. یعنی جزء اصول دین ما است در زیارت آل یاسین می‌خوانیم: «وَأَنْ رَّجَعْتُمْ حَقَّ لَارِيبَ فِيهَا»^(۲) یعنی و اعتقاد من این است که رجعت شما حق است و شکی در آن نیست. باید این را معتقد باشیم «ائمه» (علیهم السلام) رجعت می‌کنند. رجعت درباره «ائمه» (علیهم السلام) یعنی چه؟

یعنی زمامداری کره زمین بوسیله این دوازده نفر امام است. وظیفه‌شان از جانب خدا این است که دنیا را پر از عدل و داد کنند. حکومت دینی را روی کره زمین مستقر کنند و همه کارها که روبراه شد بعد دیگر ایشان در این زندان کاری ندارند که بیشتر بمانند ۱۱۶۰ سال تا بحال در این زندان بوده‌اند. بر فرض هشت سال دیگر، ده سال دیگر هم که دوران آرامش کره زمین بوسیله عدل و دادی که حضرت بوجود می‌آورد. این هم اضافه می‌شود و ۱۱۷۰ سال می‌شود. خوب بس است چقدر این امام عزیز را باید در این زندان نگه داشت. ایشان بروند باز دیگری بیاید تحویل می‌دهد. شیفی کار می‌کنند. امام بعدی می‌آید یک مدتی آن امام هست که ظاهراً اول حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) طبق

۱ - بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۴۷ روایت ۲۰ و صفحه ۵۱ روایت ۲۷. «سئل الامام ابو عبد الله (عليه السلام) عن قوله و يم نحشر من كل امة فوجاء قال ما يقول الناس فيه قلت يقولون انها في القيامة فقال ابو عبد الله (عليه السلام) ايحشر الله في القيامة من كل امة فوجا و يترك الباقي؟ انها ذلك في الرجعة...».

۲ - بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۷۱ روایت ۵.

روایات می آیند.^(۱) و اینکه اوّل «امام حسین» (علیه السلام) می آیند برای این است که قبر حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) را لازم دارند. برایشان فرقی نمی کند عقب و جلو آمدن. آن هم در زندان، هر کدام را خدا تعیین کند. چون حضرت «بقیة الله» (ارواحنا فداه) را در کربلا باید دفن کنند. «امام زمان» (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) را انشاء الله ما آنقدر دوست داریم که حرف دفن و اینها را نمی توانیم بزنیم. به هر حال بعد حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) تشریف می آورند و این عدل و داد را حفظ می کنند تا وقتی نوبت بعدی که «علی» (علیه السلام) ظاهراً بعد می آید برسد و باز همین طور، خیلی روشن نیست چون در اختیار خدا است تا باز یک دوره می گذرد اگر قیامت نشد باز دوره دوّم و دوره سوّم و تا روز قیامت همین دوازده امام باید بر مردم دنیا حکومت کنند تا دنیا تمام شود. این معنای «رجعت» است.

۱ - «عن ابي عبد الله (عليه السلام): اوّل من تنشق الارض عنه و يرجع الى الدنيا الحسين بن علي (عليه السلام) ...». بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۳۹ روایت ۱.



سؤال چهل و دوم:

آیا با آمرزش گناهان از سوی خدا آثار آنها کامل از روح و قلب پاک می شود یا خیر؟
چطور می توان فهمید که خدا گناهان را آمرزیده است یا نه؟

پاسخ ما:

گناهان انسان به سه بخش تقسیم می شود:

یک بخش «حَقَّ النَّاسِ» است که اگر نپردازید و بدانید مال کیست و خودش هم نداند اگر یک سال سر به سجده بگذارد و استغفار کند می گویند: برو معطل نشو، پول او را بده، بعد بیا یک استغفار بکن، تو را می بخشیم ولو اینکه کم هم باشد. در این بخش، باید طرف را راضی کند یا حقش را بدهد.

یک بخش دیگر گناهانی که جبران می شود. مثل نماز یا روزه که باید انجام دهد یا تصمیم انجامش را بگیرد.

یک بخش هم که نه حق الناس است نه قضا دارد. مثلاً یک ساعت موسیقی گوش داده این گناهان که «حق الله» است. خدا می بخشد و آن گناهان در صورتی که حق الناس را ادا کرد و قضای اعمالش را انجام داد خدا می بخشد و دسته سوم را هم که خدا بخشید دیگر نگرانی ندارد. یک کریم که می گوید: تو را بخشیدم. دیگر سوءظن است که انسان فکر کند هنوز نبخشیده است. چون خدا مهربان، عفو و رحمن و رحیم است.

هیچ انسان کریمی این کار را می کند که مثلاً شما کسی را خیلی اذیت کرده باشی به او بگویی: مرا ببخش. می گوید: بخشیدم دیگر بجای کارهای بدی که کرده ای ما آن را خوب تصوّر می کنیم بگوید کارهای خوب کرده ای اما خدا می فرماید: «فَاُولَئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»^(۱) شما شب رفتی در جائی و معصیت کردی. این را پاک می کند و به جای آن می نویسد نماز شب خوانده ای. می گوئید: مگر خدا دروغ می گوید. می گوئیم: نه، واقعاً ثواب نماز شب را می دهد. مزد نماز شب را می دهد که معنای آیه همین است. تا این حد خدا مهربان است. منتهی شرطش این است که توبه واقعی باشد. جدی باشد. دیگر انسان برگشت به گناه نکند و با شرایطش توبه کند. و اگر کسی در عین حال گفت که شاید خدا من را نبخشیده، این شیطان است غالباً شیطان ما را از دو چیز خیلی ترسانده و بعضی افراد ناشی خواسته اند ما را بترسانند یکی از خدا و یکی از مرگ، بطوری که اگر بگوئیم نباید از خدا ترسید می گویند: چطور می شود؟

(آدم از ظالم و جائر بی بندوبار باید بترسد) شما اگر بدانید یک مملکتی عدالت دارد می گوئید: حتی اگر مرا محاکمه کنند به عدل می رسد ترسی ندارد. خدا علاوه بر عدل، رحمان و رحیم هم هست که: «الهنّا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک» بفضلش با ما رفتار می کند. پس چه ترسی؟ شما می گوئید: پس از خدا نباید ترسید؟ چرا، ولی از خود خدا نه، بلکه از گناهان باید ترسید که من کاری نکنم که این محبوب با عظمت که همه کارها دست او است از من بدش بیاید و لذا اسم آن را ترس از خدا گذاشته اند. ترس از گناهانمان نسبت به خدا باید باشد والا خدا آنقدر مهربان است که می فرماید: اگر بیايند از گناهانشان توبه کنند. «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا». اگر آن چیزی را که می شود استفاده حلال از آن کرد کسی در حرام مصرف کند. مثلاً نوار کاست یا ویدئو را پر از موسیقی و فیلم مبتذل کرده. اگر شخص دیگری این را پاک کند. این حق الناس نیست. بلکه وظیفه هم این است. البته اگر مفسده ای نداشته باشد. ولی اگر استفاده اش فقط در حرام ممکن باشد بایستی آن را از بین برد.

سؤال چهل و سوم:

در باره جریان فدک و ظلمهائی که به «حضرت زهرا»

(سلام الله علیها) شد، توضیح عنایت بفرمائید؟

پاسخ ما:

اساساً اگر یک حکومتی (چه غاصب، چه عادل فرقی نمی‌کند) بخواهد مملکتی را از تصرف یک عده خارج کند چند کار باید بکند. اول: آنها که مزاحمند از سر راه بردارد. دوم: آنهائی که ادعا دارند حکومت مال آنها است باید با آنها مبارزه کنند. یکی هم اموالی که مخصوصاً اهمیتی دارد باید در اختیار بگیرند. این دو کار حتماً باید بشود والا موفق نمی‌شود. اگر هم شد کامل موفق نمی‌شود و درگیری همیشه هست. البته اگر ظالم باشد نباید گذاشت که او حکومت کند و باید جلوی کارش را گرفت. اگر عادل باشد و حق هم همین باشد باید این دو کار را بکند. مثل حضرت «ولئی عصر» (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) که وقتی بیایند

همین کار را می‌کنند.

در زمان بعد از وفات «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) «علی» (علیه السلام) را «پیغمبر» به جانشینی تعیین کرده. این را احدی حتی غیر مسلمانان نمی‌توانند منکر شوند. ثروت هنگفتی هم در اختیار زنش که با او وحدت دارد، هست. پس ظالمین چه کنند تا حکومت کنند؟ باید اول «علی» (علیه السلام) را بکوبند. بعد هم اموال را تحت فرمان و مصادره قرار دهند. حال که اصل حکومت باطل است ما هم بر همین اصل حکومت حرف داریم.

«فدک» باغاتی بود مربوط به خیبر که در اطراف مدینه هست. حدود صد کیلومتری خیبر هست. چشمه «علی» (علیه السلام) که با معجزه حضرت ایجاد شده هم هست. اطرافش زمینهای آبادی هست. حال آیا فدک همان جا بوده یا جای دیگر؟ بماند.

به هر حال خدا لعنتشان کند که نه برای «فاطمه زهرا» (سلام الله علیها) گذاشتند، نه برای خودشان، الآن معلوم نیست فدک کجا است؟ که وقتی «هارون» به حضرت «موسی بن جعفر» (علیه السلام) عرض کرد: حدود فدک را بگوئید کجا است ما بدهیم. حضرت فرمود: از «صنعا» و خلاصه قسمتی از ممالک اسلام را فرمودند. گفت: فدک به این بزرگی نبود. منظور حضرت این بود اگر فدک دست ما بود همه این ممالک اسلامی را گرفته بودیم. آن را از ما گرفتید همه را از بین بردید. فدک یک باغات زیاد و ثروت خیلی زیادی بود و «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) که فدک مال خودش بود به «حضرت زهراء» (سلام الله علیها) در زمان حیاتش بخشید. (به امر خداوند «وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهٗ»^(۱)) ارث نبود. اینکه «حضرت زهرا» (سلام الله علیها) در

مسجد راجع به ارث صحبت کردند. برای این بود که آنها می گفتند: «ارث» است و «پیغمبر» ارث نمی گذارد و می خواستند حتی اموال خانه «حضرت زهرا» (سلام الله علیها) را مصادره کنند. که حضرت به «ابن ابی قحافه» فرمود: «تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم! (فدک منظور نبود) اگر تو می گوئی انبیاء ارث نمی گذارند پس در قرآن چرا خدا فرموده: وارث داود سلیمان بود؟^(۱) و آیات دیگر که انبیاء از هم ارث بردند». حضرت بحث مفصلی راجع به ارث دارند^(۲) و می شد بخشیدن را یک طوری منکر بشوند. وارث را هم منکر بشوند تا تمام اموال خانه را هم ببرند و بیرونش هم کنند. حضرت ایستادگی کرد به عنوان اینکه (این ملک که مال حضرت بود «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) به او بخشیده بود و سند هم داشت. منتهی سندهای همان وقت) اینها فکر کردند اگر فدک دست «علی» (علیه السلام) باشد الان حضرت خانه نشین می شوند. ولی فردا با همین اموال مردم را دور خود جمع کرده و قیام می کنند. لذا هم قدرت مالی را و هم قدرت ظاهر را گرفتند. (ظاهری را) حضرت به خاطر وصیت «پیغمبر اکرم»، چون اختلاف می شد. زیرا همان وقت «اسامه» دستور داشت با کفار جنگ کند. چون کفار تا پشت دروازه های مدینه آمده بودند و اگر داخل مدینه اختلافی بود اینها حمله می کردند و از اسلام اسمی باقی نمی ماند. لذا حضرت بخاطر خدا و حفظ ظاهر دین و باقی ماندن نام دین، تسلیم شد. اموالش را مصادره کردند و اموال «حضرت زهرا» (سلام الله علیها) را هم مصادره کردند. «فاطمه زهرا» (سلام الله علیها) حرکت کرد هم از شخصیت «علی» (علیه السلام) و هم از مال خودش دفاع کرد. که شنیده اید که حضرت را آن طور اذیت کردند.

۱ - سورة نمل آیه ۱۶.

۲ - «یا بن ابی قحافه افی کتاب الله ثروت اباک ولا ارث ابی؟ لقد جئت شیئاً فریاً! ...» احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۱۰۲.



سؤال چهل و چهارم:

معنای «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا»^(۱) که در سوره شریفه

مریم است، چیست؟ آیا همه وارد جهنم می‌شوند و بر

عده‌ای آتش سرد می‌شود یا معنی دیگری دارد؟

پاسخ ما:

تحقیقاتی کرده‌ایم درباره جهنم که می‌شود آن را احساس علمی کرد. جهنم مثل یک مداری به دور زمین است. نه همین نزدیکیهای زمین. در فاصله مثلاً چند مدار بالاتر. (مدار یعنی راهی که کرات در آن در حرکت هستند.) این مدار، مدار ناری است. یعنی سوزنده است. از بین می‌برد. این مدار ناری دور کره زمین است. شما از هر طرف کره زمین بخواهید از این مدار خارج شوید باید به این

۱ - سوره مریم آیه ۷۱.

مدار وارد شوید.

و بهشت در کره زمین نیست. چون خود بهشتی که به مؤمن می‌دهند، به اندازه منظومه شمسی است. منظومه شمسی هیچ وقت در کره زمین جا نمی‌گیرد. «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»^(۱) پس باید از کره زمین پرواز کنیم. برویم به طرف بهشت. اول برخورد می‌کنیم به مدار ناری که اسمش جهنم است. لذا می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا» واردش می‌شوید. یعنی آنهایی که می‌خواهند عبور کنند و می‌توانند عبور کنند. مثل یک تونلی برایشان باز می‌شود و از آنجا رد می‌شوند. پس وارد جهنم شده و از جهنم خارج می‌شوند و آنهایی که باید بمانند جلوی‌شان بسته می‌شود و همان جا می‌مانند. قیامت روی کره زمین است. بعد از اینکه به حسابشان رسیدگی شد و درباره‌شان قضاوت شد و بهشتی‌ها و جهنمی‌ها از هم مشخص شدند. همه حرکت می‌کنند. کره زمین دیگر قابل سکونت و زندگی نیست. یک عده به این مدار ناری که می‌رسند می‌مانند. و یک عده هم از آن عبور می‌کنند و به بهشت می‌روند. و لذا معنای «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» این است.

و اما همان معبر که تونل مانند است برای مؤمنین سرد می‌شود. و یا آنکه آن قدر سریع عبور می‌کنند که گرما را احساس نمی‌کنند.^(۲)

۱ - سوره آل عمران آیه ۱۳۳.

۲ - بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۳۸۶ روایت ۳۰.



سؤال چهل و پنجم:

با توجه به آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^(۱) آیا در زمان قبل از اسلام هم کسانی که صاحب تقوی و علم بیشتری بوده‌اند «اولی الامر» می‌شدند؟ در صورت مثبت بودن جواب، پس چرا «حضرت خضر» که علم بیشتری نسبت به «حضرت موسی» داشت صاحب شریعت و رسول نشد؟

پاسخ ما:

قرآن امتیاز را بر دو چیز قرار داده است. (چون آنچه برای ما اهمیت دارد قرآن است). و سه مطلب در مقدمه باید بگوئیم تا جواب روشن شود:

۱ - سورة نساء آیه ۵۹.

مطلب اول: همان گونه که گفتیم در قرآن امتیاز، مخصوص دو چیز است: ۱- تقوی ۲- علم. چون در تقوی می فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ»^(۱) و در علم فرموده: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^(۲) یعنی کسی که عالم است و تقوی دارد بر دیگران برتری دارد. هم خدا برایش برتری قائل شده و هم مردم باید برای او برتری قائل شوند.

مطلب دوم: همیشه امر از عالی به دانی است. یعنی شخصی که بزرگتر و مقامش بالاتر است. اگر به زیردست چیزی گفت. یعنی گفت: فلان کار را بکن. او امر کرده است. اما اگر زیردست به بالادست چیزی گفت. سؤال کرده است. در عرب این طوری می گویند. نمی گویند امر کرده. ما هم تقریباً همین طور هستیم. هیچ وقت نمی گویند که پسر به پدر امر کرد که این کار را بکند. ولی می گویند درخواست کرد. سؤال کرد.

مطلب سوم: هر کس میان بشر که مقامش از همه بالاتر از جهت علم و تقوی باشد. او می تواند بر همه امر کند و آمر بر همه است. پس در هر زمانی اگر بخواهیم همه مردم را کنار هم بگذاریم. طبعاً یک نفر در علم و تقوی از همه برتر است. در زمان ما «امام زمان» (علیه السلام) است. و در زمان «امام حسن عسگری» (علیه السلام) حضرت عسگری بوده. و همین طور ... قبل از پیغمبر هم باید ببینیم پیغمبر اولوالعزم آنکه هم علم و تقوای او بیشتر بوده کیست؟ او هم به اصطلاح کسی است که می تواند بر همه امر کند. آن کسی که بر همه می تواند امر کند اولی الامر است. یعنی صاحب امر بر همه. یعنی اختیار دارد بر همه امر کند.

۱ - سورة حجرات آیه ۱۳.

۲ - سورة زمر آیه ۹.

گفتیم فقط علم و تقوی ارزش دارد. یکی با قدرت تر یا کم قدرت تر. یکی بلندتر، یکی کوتاهتر و غیره اینها ارزشی نیست. پیغمبرانی داشتیم که خیلی پول داشته‌اند و مقامشان پائین تر بوده است. مثل حضرت «سلیمان» در مقایسه با حضرت «موسی» اینها را با هم مقایسه کنیم. حضرت «سلیمان» تمام کره زمین تحت اختیارش بود. اما در عین حال عظمت حضرت «موسی» (علیه السلام) را نداشت. حضرت «موسی» هم یک چوپان بود. تازه چند تا گوسفند را هم شعیب به او داده بود. همین طور مزد به او داده بود و ادعای چوپانی این طوری داشت. ولی در عین حال هر کس علم و تقوای بیشتری دارد او صاحب امر است. برتری دارد و می‌تواند بر همه امر کند. پس اگر دو پیغمبر مساوی باشند. نه این می‌تواند به او امر کند و نه او می‌تواند به این امر کند. ولی نسبت به سایر مردم هر دوی اینها اولی الامر هستند. از زمان «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) تا روز قیامت چون همیشه یک نفر مثل «امام زمان» (علیه السلام) یا مثل «امام صادق» (علیه السلام) یا «علی» (علیه السلام) بوده است اولی الامر مطلق یعنی اولی الامر کلی که می‌توانسته بر همه امر کند همان «امام زمان» است. اما در زمانهای سابق حضرت «موسی» و حضرت «خضر» این طور بودند که حضرت «موسی» در یک بخش از دین تخصص داشته یعنی در بخش احکام و حضرت «خضر» در بخش واقعیات و علوم پشت پرده تخصص داشته است.

حال باید اینها را با هم سنجید و دید که کدام یک از اینها بر دیگری امتیاز داشته‌اند. که اگر یکی بر دیگری از نظر علم و تقوی مزیت داشته باشد. او می‌تواند بر دیگری امر کند و اولی الامر منحصر به فرد می‌شود. اگر «امام زمان» (ارواحنا فداه) را کنار بگذاریم اولی الامر ما (منهای «امام زمان») همان مرجع تقلید و

همان ولیّ امر مسلمین است. اگر او را منها نکنیم او اولی الامر است و اولی الامر از یک نفر بیشتر نیست و این شعاع وجودی آن اولی الامر است. یعنی مثل خورشید که این نور او است. این مرجع تقلید این اولی الامر تقریباً شعاع وجودی او است. والاّ نمی شود به او اولی الامر گفت. یعنی اگر گفتیم اولی الامر مطلق حتی باید طوری باشد که بتواند بر «امام زمان» (علیه السّلام) هم امر کند و این غلط است.



سؤال چهل و ششم:

در جلسه‌ای فرمودید: «متشابه» یعنی آیاتی که فقط با تفسیر می‌شود آن را درک کرد آیا اگر آیه‌ای «محکم» بود بدون تفسیر می‌شود آن را فهمید یا نه؟ ضمناً فرق بین «تفسیر» و «تأویل» را کاملاً باز کنید.

پاسخ ما:

آیات قرآن دو دسته هستند: «محکم» و «متشابه». این تقسیمی است که خود قرآن کرده است.

«محکم» یعنی چیزی که حکم به آن شده و ظاهرش حجت است. یعنی می‌شود به ظاهر آیات عمل کرد.
مثلاً از آیات «محکم» فرض کنید:

«وَأَعِزِّرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الْصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ»^(۱) همه بدانند

قسم به عصر که انسان در زیان است. مگر کسانی که

ایمانی داشته باشند و عمل شایسته بکنند و امر به معروف

و نهی از منکر بکنند و وصیت به حق کنند و وصیت به

صبر در مقابل گناه کنند.

این خیلی ساده و روشن است ولو اینکه تفسیر دارد. یعنی آیات «محکم» هم

تفسیر دارد. یعنی از «والعصر» در ذهنمان می آید که قسم به عصر یعنی بعد از ظهر و

حال اینکه اینجا در تفسیر است که عصر زمان ظهور، عصر بعثت «پیغمبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله و سلم).

آیات «متشابه» این است که چند پهلوی داشته باشد و ما ندانیم که معنای آن

چیست. یعنی همان اول که برخورد می کنیم نمی فهمیم باید حتماً به مفسر

مراجعه کنیم و او بیاید برای ما تفسیر کند تا ما بفهمیم. والا نمی فهمیم.

مثلاً آیه شریفه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ»^(۲) ما عرضه

کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها. «فَاتَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا

الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۳) ببینید تمامش متشابه است. «آسمان و زمین و کوهها

ابا کرده اند از اینکه امانت را قبول کنند». شما از این چه می فهمید؟ عربی با

فارسی آن فرقی نمی کند. «خیلی هم دوست داشتند قبول کنند. انسان قبول کرد.

انسان ظلوم و جهول است».

۱ - سورة عصر آیه ۱ - ۳.

۲ - سورة احزاب آیه ۷۲.

۳ - سورة احزاب آیه ۷۹.

اگر به معنای ظالم و جاهل باشد که همهٔ انسانها ظالم و جاهل نیستند. همهٔ اینها متشابه است.

پس آیات محکم با آیات متشابه خیلی مشخص است ولی هم آیات محکم و هم آیات متشابه تفسیر و تأویل دارند.

اما «تفسیر» یعنی اینکه یک مطلب غیر مشروحی را شرح و توضیح دهند و آن را باز کنند و بطون آن را خوب ظاهر کنند. حتی در اشعار فارسی هم گاهی از این مسائل هست. شعر متشابه و صریح هم داریم. شعر متشابه مانند:

از ره بخشدگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

۱- مرغ هوا را نصیب ماهی دریا یعنی مرغ هوا، ماهی دریا را می خورد.

۲- مرغ هوا را نصیب ماهی دریا یعنی ماهی دریا مرغ هوا را بخورد.

۳- مرغ هوا را نصیب ماهی دریا یعنی هوا نصیب مرغ شده که به هواپرد و ماهی هم در دریا شنا کند.

معنی متشابه این است که نمی دانیم شاعر چه قصد کرده است آیا هر سه را قصد کرده یا یکی از این سه را؟ این باز متشابه به آن معنی نیست. بعضی طوری شعر می گویند که انسان اصلاً معنای آن را نمی فهمد. باید یک کسی بیاید آن را شرح بدهد.

یک کتابی در هندوستان دیدم. این کتاب خیلی عجیب بود. اشعاری در مدح «علی» (علیه السلام) به صورت قصیده گفته بود که دو سه صفحه بیشتر نبود. یک کتابی در شرح این دو سه صفحه خود مؤلف نوشته بود که مثلاً حرفهای اول شعر را جمع کرده بود. یک شعر در مدح «امام حسن» (علیه السلام) شده بود. که ما اگر خودمان بودیم هیچ چنین فکری نمی کردیم. حرف دوم از هر بیت شعر، شعری

درباره «امام حسین» (علیه السلام) شده بود. مثلاً حرفهای سوّم آن شعری درباره «امام سجّاد» (علیه السلام) شده بود. بعد، از این گوشه به آن گوشه صفحه که می آمد باز یک مطلب دیگری در می آمد. از آن طرف به این طرف که می آمد باز چیز دیگری می شد. یعنی حرف اوّل از فرد اوّل. حرف دوّم از فرد دوّم اگر این را به دست شما بدهند شعری خیلی معمولی است. اما متشابه است. با توجه به حقایقی که دارد ولی وقتی که شاعر اینها را توضیح می دهد و تفسیر می کند یک کتاب تقریباً به قطر مفاتیح می شود. که من آنجا متوجه اعجاز قرآن هم شدم. گفتم یک انسان وقتی این کار را می کند و تا توضیح ندهد کسی نمی فهمد. خدا می تواند همه حقایق را در قرآن بگنجاند و باید هم خودش توضیح بدهد. لذا فرموده اند: «انما يعرف القرآن من خطوب به»^(۱) کسی قرآن را می فهمد که به او خطاب شده و او هم «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) است.

اما معنای «تأویل»؛ تأویل از اوّل می آید. یعنی معنای اوّلی که خدا از این لفظ قصد کرده است چه بوده است؟ اگر شما به آن رسیدید قرآن را تأویل کرده اید. تأویل قرآن یعنی معنای اوّل قرآن که از نظر خدا بوده است که از ظاهر آن استفاده نمی شود که خدا در قرآن می فرماید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالْزُكُورُ فِي أَنْفُسِهِمْ»^(۲) تأویل قرآن را جز خدا و راسخین در علم کس دیگری نمی داند. خدا از این آیه یا جمله چه قصد کرده است؟ نمی دانیم. «تفسیر» هم توضیح دادن بطون آیات و روایات و کلمات خدای تعالی است.

۱ - بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۲۳۷.

۲ - سورة آل عمران آیه ۷.

سؤال چهل و هفتم:

آیا می‌توان معتقد شد که چون «ائمه اطهار» (علیهم السلام)

مخلوق و بالاخره محدودند. انسان می‌تواند به حقیقت

معارف آنها برسد و مثل آنها بشود؟

پاسخ ما:

غیر از ذات مقدس خدا که محدود نیست. هر چه در عالم هست محدود است. که بزرگ و بزرگتر دارد و کوچک و کوچکتر دارد. دریای بزرگ داریم و دریای بزرگتر ولو در خارج دریای بزرگتر نباشد. ولی می‌توانیم در ذهن خود دریای بزرگتری را بیاوریم. مثلاً الآن یک سوّم کره زمین خشکی است. خوب اگر همه کره زمین آب باشد. دریای بزرگتری می‌شود.

پس آن طور که ما از روایات و قرآن و عقل استفاده می‌کنیم، «ائمه اطهار»

(علیه السلام) بزرگترین مخلوق خدا هستند. چون بزرگترین هستند و ما هم کوچک هستیم حال یا کوچک یا کوچکترین هستیم. نمی توانیم بر آنها احاطه پیدا کنیم. همان طور که نمی توانیم بر خدا احاطه پیدا کنیم. بر بزرگتر هم نمی توانیم فرض کنید. یک سنگ یک تنی را بخواهید در یک کاسه ماست بگذارید اصلاً نمی شود. چون ظرفیت برای آن را ندارد. و حال آنکه هم سنگ یک تنی محدود است و هم ظرف ماست. اما سنگ در ظرف ماست جا نمی شود. کنه معرفت «ائمة اطهار» (علیه السلام) به قدری وسعت دارد که حتی امثال «سلمان» و «ابی ذر» و شخصیت‌های بالاتر هم نمی توانند آن معرفت را در خود جای بدهند. پس هر چیزی که محدود شد، معنایش این نیست که قابل قبول برای هر کسی باشد. یک چیزی خیلی نامحدود است. مثلاً حتی اسرار عالم که «بوعلی سینا» با آن عظمت می گوید که: من در مقابل اسرار جهان هستی مثل بچه شیرخواری هستم که کنار اقیانوس بی نهایت ایستاده باشد و از دریای بی نهایت و اقیانوس بی نهایت چیزی نفهمیده باشد. آن وقت چطور می شود که انسان آن بزرگترین و بالاترین و مهمترین مخلوق خدا را بتواند با این عمر کم و این محدودیت فوق العاده بدست بیاورد و بشناسد و بفهمد.

سؤال چهل و هشتم:

آیه شریفه: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...»^(۱)

ظاهر و باطن اشاره به چیست؟

پاسخ ما:

«ظاهر» یعنی خدا برای یک دسته آن قدر ظاهر است که حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید: «ما كنت اعبد رباً لم اره»^(۲). و برای یک دسته آن قدر مخفی است که می گویند: شک داریم خدا باشد. یا می گویند: خدا را قبول نداریم. برای یک دسته آن قدر ظاهر است که حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) می فرماید: «عمیت عين لا تراك»^(۳). برای یک دسته باز آن قدر «باطن» است که هیچ چیز را به

۱ - سورة حدید آیه ۳.

۲ - بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۴۴.

۳ - بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴۲.

خدا نسبت نمی دهند. هم آن ظاهر خدا است هم آن باطن.
 می گویند: ماهیها دور هم جمع شدند و گفتند: می گویند حیات ماهیها به آب
 است حال این آب را باید پیدا کنیم و ببینیم آن کجا است که ما او را نمی بینیم.
 سپس دسته جمعی نزد ماهی بزرگ رفتند و گفتند: آب کجا است؟ گفت: شما
 جای بی آبی را به من نشان دهید تا من بگویم آب کجا است. آب، همه وجود
 شما را احاطه کرده است. حال برای این دسته از افراد که خدا را نمی بینند
 می گوئیم: شما کاری را بگوئید که خدا آن را انجام نداده باشد یا جایی را بگوئید
 که خدا آنجا نباشد تا بگوئیم خدا کجا است.



سؤال چهل و نهم:

با توجه به اینکه ارواح در عالم قبل مطالبی را تعلیم گرفته‌اند و در این عالم باید توسط انبیاء و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) آنها را متذکر شوند. این آیه یعنی: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^(۱) چطور توضیح داده می‌شود؟

پاسخ ما:

در این آیه تعلیم کتاب و حکمت را انسان چه فراموش کرده باشد و بخواهد یاد بگیرد. یا بخواهد از اول یاد بگیرد فرقی نمی‌کند. مثل آنکه شما هنری را بلد بوده‌اید و مدتی آن را ترک کرده باشید. آن را یادتان رفته است. حال اگر

۱ - سورة جمعه آیه ۲.

یادآوری کنند. مثل این است که از اوّل هیچ بلد نبوده و به شما آن را یاد داده‌اند. فرقی نمی‌کند. به هر دو می‌شود گفت تعلیم می‌دهند. اینجا هم همین طور مطالب آن عالم را فراموش کردن یا برای بار اوّل یاد گرفتن هر دو را تعلیم می‌گویند و اشکالی ندارد.



سؤال پنجاهم:

در زیارت امین الله هست: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي مَطْمَئِنَّةً
بِقُدْرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ»^(۱) با توجه به این مطلب تعریف
جامعی راجع به قضا و قدر الهی بفرمائید و اینکه علم خدا
به کارهای ما قابل تغییر نیست. پس ما چگونه می توانیم با
اختیار سرنوشت خود را تغییر دهیم؟

پاسخ ما:

«قضا» از همان قضاوت می آید. «قدر» هم به معنای اندازه است. خدا یک
اندازه ای برای ما گرفته. برای عمرمان، برای روزیمان، برای زندگیمان، که به آن
قضا یعنی قضاوت شده. می گویند مثلاً شما صد سال عمرتان بوده و تقدیر الهی

۱ - بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۱۸۵ روایت ۶.

همین بوده است. اما یک کاری کردید که پای میز محاکمه (در عالم معنا) آورده شده و محکوم شدید که پنجاه سال از عمرتان کم شود. مثل آنکه در یک مملکت مردم آزاد هستند که رفت و آمد و کار کنند. اما حال اگر یک حرکت خلافی انجام دادند اینجا محکوم به زندان می شوند. پس تقدیر این مردم آزادی بوده. تقدیر الهی این بوده که خوشبخت و راحت باشند. اما یک کاری کردید که خدا قضاوت می کند و راحتی شما را بدل به ناراحتی و سلامتی شما را تبدیل به مریضی می کند. مثل آنکه یک ساعت از مغازه ای می خرید. مغازه دار می گوید: بیست سال کار می کند. آوردید بیرون مغازه. چکش رویش زدید و شکستید. این «قضا» است. و آن بیست سال «تقدیر» آن ساعت است. پس قضا در دست ما است. و قدر در دست خدا است. همین ساعت فروش زمانی که ساعت را شکسته می بیند می گوید: این ساعت باز هم بیست سال عمرش هست. پس «فاجعل نفسی مطمئنة بقدرک» یعنی آرامش داشته باشیم مقابل اندازه ای که تو تعیین کرده ای. یکی سفیدپوست، یکی سیاه پوست، یکی زن، یکی مرد و غیرذلک.

«راضیه بقضائک» غالباً افراد به قضاء الهی راضی نیستند. ولی «ولی خدا» راضی به قضا و قضاوت الهی است.

اما اینکه علم خدا قابل تغییر نیست. تردیدی نیست که خدا علم به همه چیز دارد گاهی چون یک عملی را انجام می دهیم خدا به آن علم دارد. پس شعر خیام که می گوید: «گر می نخورم علم خدا جهل شود» این درست نیست. چون تو «می» می خوری پس خدا می داند که می خوری و اگر تو نخوری همان را خدا می داند که نمی خوری. خدا اختیاری به ما داده و علم هم دارد که ما با این اختیار کاری را انجام می دهیم یا ترک می کنیم. این علم خدا باعث سلب اختیار ما



نمی‌شود. مثلاً شما علم دارید که فردا خورشید طلوع می‌کند. حالا اگر طلوع کرد این علم شما باعث شده که خورشید بیرون بیاید؟ یقیناً نه. و هیچ تأثیری در طلوعش ندارد. پس چون خورشید طلوع می‌کند شما علم دارید؟ نه، چون شما علم دارید خورشید طلوع می‌کند. پس چون ما گناه می‌کنیم علم دارد که گناه می‌کنیم. نه چون علم به گناه ما دارد ما گناه می‌کنیم. نهایت خدا اختیار این گناه کردن یا نکردن را به ما داده است.

سؤال پنجاه و یکم:

در آیه شریفه: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا يَرِيبُ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ»^(۱) منظور از کتاب چه کتابی است؟ آیا منظور قرآن است که اگر هست چرا با لفظ «هذا» گفته نشده است. و اینکه می‌گویند منظور از کتاب، وجود مقدس «علی» (علیه السلام) و فرزندان طاهرینش است آیا این مطلب با روایات مطابقت دارد یا نه؟

پاسخ ما:

«ذَلِكَ» با «هذا» فرق کمی با هم دارند و گاهی بجای هم استعمال می‌شوند. معنای ذلک آن. و هذا این، می‌باشد. حال اگر از این ظاهر صرف نظر کنیم آنچه

بعضی گفته‌اند. که احتمال دارد روایت هم داشته باشد. منظور از کتاب آن معانی عمیق قرآن است که دست بشر به سادگی به آن نمی‌رسد و از افکار بشر دور است. و اینها در قلب «ائمه اطهار» (علیهم السلام) هست که آنها برای مردم باید بیان کنند. و در روایت نقل شده که منظور از کتاب، حضرت امیر (علیه السلام) و اولاد طاهرينش می‌باشند و آن معانی که در قلب ایشان هست. هدایت برای متّقین است.^(۱)

به هر حال سه معنا ممکن است گفته شود:

- ۱- ذلک به معنای هذا.
- ۲- ذلک به معنای آن. معناهای باطن قرآن که خیلی از افکار ما دور است.
- ۳- ذلک الکتاب یعنی مطالبی که در قلب حضرت امیر (علیه السلام) است. و باز از افکار ما دور است و برای دستیابی به آنها باید به در خانه آنها برویم.

۱- «عن أبي عبد الله (عليه السلام) في قوله تعالى ألم ذلك الكتاب لاريب فيه قال: كتاب علي لاريب فيه هدى للمتقين» بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۲۱ روایت ۵۹.

سؤال پنجاه و دوم:

آیا تمام ستارگان که در آسمان دیده می شوند
همگی در آسمانهای هفتگانه هستند؟ و محلّ اقامت
حضرت «عیسی» کجا است؟ و آیا آن حضرت در جایی که
هستند پیر شده اند؟

پاسخ ما:

قرآن فرموده: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^(۱) (بعد از این هفت
آسمان کرسی است. و بالاتر عرش است. که در قرآن هم آمده و خدا بر همه اینها
احاطه دارد. این ستارگان در آسمانهای هفتگانه و بالاتر هم هستند. یعنی در

عرش و کرسی.

اما زینت و زیبائیش در آسمان اول یعنی بالای سر ما است. (یعنی نور و چراغش). از آیات زیادی استفاده می شود که آسمانهای هفتگانه را انسان نهایتاً بعد از ظهور هم بیشتر نمی تواند برود. مثلاً در آیه شریفه: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ»^(۱) که خطاب به جن و انس است. که اگر می توانید به آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه بروید و در آنها نفوذ کنید. این کار را بکنید. بعد می فرماید: این کار برای شما ممکن نیست مگر به سلطان. یعنی به یک تسلط و قوه ای.

پس نفی این کار را نکرده. بلکه گفته اگر تسلط داشته باشید ممکن است. و در جایی فرموده: «وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^(۲) که تسخیر فرع بر تسلط است. ولی اینکه تمام کهکشانش را انسان بتواند تسخیر کند ممکن نیست. چون کهکشانش بی نهایت هستند و انسان بر آنها هم تسلطی پیدا نمی تواند بکند. حال ممکن است کسی با ابزار مادی اینها را تسخیر کند. یعنی سلطانش مادی باشد یا تسلط معنوی باشد. مثلاً تخلیه روحی یا چیز دیگر یا مثل «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با بُراق^(۳) و به هر حال تسلطش هر جا باشد فرقی نمی کند. و منظور از آسمانها و زمینهای هفتگانه مدارهائی است که سیارات منظومه به دور خورشید در آنها می گردند و به نسبت افراد فرق می کند. یعنی آسمان کسی که یک طرف زمین است. برای کسی که طرف دیگر کره زمین است فرق می کند. و حضرت «عیسی» و جمعی از شهدا و صدیقین در یکی از کرات بالا که در آسمان

۱ - سورة رحمن آیه ۳۳.

۲ - سورة لقمان آیه ۲۰.

۳ - بحار الانوار جلد ۱۸ صفحه ۳۱۹ روایت ۳۴.



چهارم است بسر برده و زندگی بهشتی می‌کنند. و حضرت «عیسی» هم از نظر سنی حدود دو هزار سال دارد. ولی فرسودگی را خدا از او دور می‌کند. مثل «امام عصر»

(عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ).



سؤال پنجاه و سوم:

صریح قرآن است که «آزر» پدر حضرت «ابراهیم» بوده ولی روایات او را عموی حضرت «ابراهیم» می‌دانند.^(۱) حال با توجه به اینکه ظاهر قرآن حجت است در این مورد توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

خدا وقتی می‌خواهد قصّه‌ای نقل کند عین آنچه اتفاق افتاده را بیان می‌کند. این طور نیست که از خودش چیزی را که نبوده اضافه کند. حال حضرت «ابراهیم»

۱ - «عن ابی جعفر (علیه السلام) (فی قصّة ابراهیم (علیه السلام)) ... فالتفت غرود الی آزر فقال ما اکرم ابنک علی الله و العرب تسمی العم ابا قال تعالی فی قصّة یعقوب قالوا یغبد الهک واله آبائک ابراهیم و اسماعیل و اسحاق. و اسماعیل کان عمّ یعقوب و قد سماه ابا فی هذه الایة». بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۳۹ روایت ۲۶.

(علیه السلام) به عمویش پدر می گفته خدا هم همان را نقل می کند. که «ابراهیم» گفت: ای پدر. یا اگر می گوید «ابراهیم» به پدرش چنین و چنان گفت. روی نظر به همین مطلب بوده است. و معنا ندارد خدا بگوید: «ابراهیم» گفت: ای عمو. به هر حال از خارج و روایات و تاریخ می دانیم که پدر حضرت «ابراهیم» «آزر» نبوده است. (بلکه منقول است که نام پدر حضرت «ابراهیم» «تارخ» بوده است)^(۱) بلکه «آزر» بت تراش و بت پرست تندی بوده که از چوب بت درست می کرد. و حتی به حضرت «ابراهیم» می داد که آنها را در بازار بفروشد. ولی حضرت «ابراهیم» بندی به گردن بتها می بست و آنها را روی زمین می کشید و می گفت: ای مردم بیائید خدایانی که هیچ نمی بینند و نمی شنوند. بخرید و مردم نادان هم این را توهین تلقی می کردند. روایات هم می گویند که «آزر» عموی حضرت «ابراهیم» بوده است.

بنابراین روایات منافاتی با آیه قرآن و ظاهر آن ندارد.

۱ - «عن ابی عبد الله قال: كان آزر عم ابراهيم (عليه السلام) منجماً لئمرود ... وكان تارخ وقع على ام ابراهيم (عليه السلام) فحملت و...» بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۴۲ روایت ۳۱.



سؤال پنجاه و چهارم:

آیا روایتی به این مضمون هست که: «اگر انسان یک قدم به طرف خدا برود خدا ده قدم به طرف او می آید»؟ و اگر هست یعنی چه؟

پاسخ ما:

من روایتی به این مضمون ندیده‌ام. ولی اگر باشد معنایش این است که محبت خدا نسبت به شما از محبت شما نسبت به خدا خیلی بیشتر است. و این احتیاجی به روایت هم ندارد. اصلاً معنای تَوَّاب و تائب همین است. خدا می گوید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^(۱) تَوَّاب صیغهٔ مبالغه است. یعنی قاعده‌اش هم همین است. مثلاً دو نفر دوست که یکی هم پول دارد و هم وسیلهٔ حرکت دارد و

۱ - سورة توبه آیه ۱۰۴.

خلاصه همه چیز دارد. ولی دیگری هیچ ندارد. حتی قدرت هم ندارد. اگر این شخص ناتوان به دوستش تلفن کند که من از مشهد به طرف تهران می آیم. دیگری می گوید: من هم آمدم. اینجا این ناتوان به دروازه مشهد نرسیده به آن توانمند برخورد کرده و آنجا به هم می رسند. خدا هم همین طور است. می گوید: بنده ام به طرف من بیا. اگر به طرف من یک قدم بیائی من به طرف تو ده قدم، هفتاد قدم، میلیونها قدم می آیم. بلکه تو فقط قصد آمدن بکن من تو را همان وقت در آغوش می گیرم. اینکه می گویند: ده قدم یا در جاهائی هفتاد و یا امثال اینها، منظور عدد نیست بلکه منظور مبالغه و بی نهایت است.

سؤال پنجاه و پنجم:

با توجه به اینکه قرآن مجید ظاهر و باطنی دارد. از ظاهر سوره «صافات» چنان به نظر می‌رسد که خدای تعالی شرح حال چند پیغمبر را ذکر کرده است و به آنها سلام کرده و در وسط آن پیغمبران از «الیاس» نام برده. و سرگذشت او و قومش را گفته. و در آخر با ذکر اینکه او از بندگان خاص خدا است بر او سلام می‌فرستد و اگر با استفاده از باطن قرآن که «کربلایی کاظم»^(۱) هم آن را تأیید کرده که سلام بر «آل یاسین» است پس سرگذشتی که خدا از حضرت «الیاس» ذکر کرده در آخر به آن حضرت سلام کرده منظور چیست؟

۱ - قضیه «کربلایی کاظم» حافظ قرآن در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» جلد دوم صفحه ۲۴ ذکر شد.

پاسخ ما:

در سوره «الصفّات» از پیامبران متعدّدی خدای تعالی ذکر کرده است که چند نفرشان اولوالعزم بوده‌اند. (اولوالعزم یعنی اینکه دینش جهانی باشد.) مسلّم حضرت «الیاس» یا حضرت «لوط» از پیامبران اولوالعزم نبوده‌اند. آنجا وقتی پیامبران اولوالعزم را سلام می‌فرستد مثلاً می‌گوید: «سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ»^(۱) و امثالهم. ولی پیغمبران غیر اولوالعزم را در همان سوره نام برده اما نگفته سلام علی (مثلاً) «یعقوب». حضرت «الیاس» هم نامش به این صورت یعنی «الیاسین» در قرآن نیامده. بلکه همان «الیاس» آمده است. ما وقتی در تواریخ و روایات نگاه می‌کنیم. می‌بینیم این کلمه یعنی «الیاسین» سابقه نداشته بلکه بعدها بوجود آمده است.

برای نمونه «حضرت رضا» (علیه السلام) در مجلسی که علمای خراسان و عراق و غیره بوده‌اند و از حضرت درخواست می‌کنند مطالبی راجع به خاندان عصمت بفرمایند. اینجا حضرت میان آن علماء برجسته (علماء برجسته تا حدود ده قرن پیش اکثراً اهل خراسان بوده‌اند. نه تنها شیعه بلکه اهل سنت هم همین طور مثلاً شیخ طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی، بخاری از اهل سنت و امثالهم) فرمودند: «یاسین» چه کسی است؟ همگی گفتند: اسم «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) است. حضرت فرمودند: خدای متعال در ردیف پیامبران اولوالعزم، در سوره صافات بر آنها سلام کرده و فرموده: «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ»^(۲) یعنی «آل پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلّم)

۱ - سوره صافات آیه ۷۹.

۲ - سوره صافات آیه ۱۳۰.

و هیچ یک از آن علماء به حضرت نگفتند: «الیاسین» درست است.^(۱) پس معلوم است که تا همان وقت «آل یاسین» بوده است. احدی آنجا نگفته است «الیاسین» هم خوانده شده است ولی از آنجا به بعد حال چه زمانی بوده؟ آن را تغییر داده‌اند. قراء سبعة سه نفرشان «الیاسین» خوانده‌اند و چهار نفر دیگر «آل یاسین» خوانده‌اند. (البته به نقل همین‌ها که الآن می‌گویند: باید «الیاسین» خواند و لذا در قرآنها «الیاسین» نوشته شده است. ولی ما گفتیم تا زمان «حضرت رضا» (علیه السلام) این مسأله نبوده و قطعاً قراء سبعة تا زمان حضرت بوده‌اند. ولی در عین حال هیچ کدام از علماء ایرادی به حضرت نگرفت. بلکه قراء به نقل از آقایان، نزد حضرت امیر (علیه السلام) قرآن را خوانده‌اند).

تمام «ائمه» (علیهم السلام) «آل یاسین» خوانده‌اند. لذا مربوط به ظاهر و باطن قرآن نیست. بلکه مربوط به قرائت است. که بعضی «الیاسین» و بعضی «آل یاسین» خوانده‌اند. یکی از علماء اهل سنت به نام «شیخ سلیمان حنفی بلخی» می‌گوید: «الیاسین» غلط است. چون ما یک «الیاس» بیشتر نداشته‌ایم. تا جمع بیاوریم و اگر بخوانند «الیاسین» بهتر است. ما می‌گوئیم بهتر همان است که بوده و «الیاسین» به هیچ قانونی درست در نمی‌آید. ولی متأسفانه الآن در قرآنها «الیاسین» هست. مرحوم «کربلائی کاظم» (که حضرت «امام عصر» (ارواحنا فداه) به او تمام قرآن را یاد داده بودند) ایشان «آل یاسین» می‌خواند که این سؤال را من شخصاً از ایشان پرسیدم. دیدم «آل یاسین» می‌خوانند. حضرت «آیه الله بروجردی» (ره) ایشان را امتحان کردند

۱ - «فیما احتج الرضا (علیه السلام) علی علماء المخالفین بمحضر المامون فی تفضیل العترة الطاهرة قال ... وقال سلام علی موسی و هارون و لم یقل سلام علی آل نوح و لم یقل سلام علی آل ابراهیم و لا قال سلام علی آل موسی و هارون و قال عزّ وجلّ سلام علی آل یس یعنی آل محمّد» بحار الانوار جلد ۹۱ صفحه ۵۱ روایت ۱۶.

ببینند قرائتها را چطور می خواند دیدند همان صورت می خواند و معلوم می شود که خودش قرآن را از روی این قرآنها حفظ نکرده است. (جریانش در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» جلد دوم هست) در عین حال ما دستور داریم همان طور که همه قرآن را می خوانند ما هم بخوانیم. چون قرآن میزان است و نباید در آن اختلافی داشته باشیم.

سؤال پنجاه و ششم:

فرموده‌اید وعیدهای الهی امکان تخلف دارد. آیا در آیات و روایات میزانهائی که باعث تخلف وعید در آنها بیان شده باشد وجود دارد؟

پاسخ ما:

«وعید» اصطلاحاً به معنای وعده عذاب است. ولی از نظر لغوی با وعده فرقی نمی‌کند و «وعده»، وعده به ثواب و بهشت است. خدا «وعده» را تخلف نمی‌کند همان طور که اگر ما به کسی وعده‌ای بدهیم باید به آن عمل کنیم و اگر وعید به کسی دادیم می‌توانیم به آن عمل نکنیم یعنی اگر به کسی وعده بدی دادیم مثلاً به بچه گفتیم کتک خواهی خورد و به او وعده تنبیه دادیم. اگر به آن عمل نکنیم اشکالی ندارد عفوش کرده‌ایم و بلکه بهتر است. خدا اگر بنا باشد به وعیدهایش

عمل کند. لازم است اکثر، بلکه همه ما را به جهنم ببرد. چون شرایط دخول در جهنم در ما موجود است. ولی عفو الهی شامل حال افراد می شود و از این مجازات صرف نظر می کند. ولی اگر به وعده های وفا نکند و افراد بهشتی را به بهشت نبرد و به آنها ثواب ندهد این کار قبیح است. و «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ»^(۱) و میزانی هم در تخلف از وعید وجود ندارد. بلکه عفو الهی گاهی روی مصالحی شامل می شود و گاهی شامل نمی شود.



سؤال پنجاه و هفتم:

کدام یک از پیامبران هستند که می توان به آنها با خطاب مستقیم گفت: «علیه السلام» و درود فرستاد؟

پاسخ ما:

همه پیامبران و ائمه و اولیاء خدا و سادات را می شود گفت: (علیه السلام) چون خدا در قرآن کریم بر اینها درود فرستاده است. نهایت ما یک اصطلاحاتی داریم که مثلاً اگر به غیر امام این را خطاب کنیم می پرسند: چرا او را به مقام «ائمه» (علیهم السلام) می رسانید؟ البته این صحیح نیست. چون این کار را خدا کرده و «حضرت زهرا» (سلام الله علیها) در وصیتنامه اش فرموده اند: «واقرأ ولدی السلام»^(۱) و همان طور که شما در جواب سلام می گوئید: «علیک السلام» البته به ما دستور داده اند هر

یک از پیغمبران را که اسم می‌برید سلام و یک نوع اظهار ارادت لااقل به آنها بکنید مثلاً «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را طبق آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^(۱) فرموده‌اند: (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا صلوات بفرستید و انبیاء دیگر غیر از حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) را بگویند: (علی نبینا و آله و علیه السلام) چون «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) و آتش مقدّم بر آن پیغمبرانند. ولی حضرت «ابراهیم» چون ابوالانبیاء والمرسلین و «ائمة اطهار» (علیهم السلام) است. فرموده‌اند بگوئید: (علیه السلام) و البته راجع به آن حضرت هست که وقتی ملکوت آسمانها را دید خورشید فروزانی را در وسط دید و ستارگانی گرداگرد آن خورشید بودند. سؤال کرد: اینها چیست؟ در جوابش گفتند: این خورشید، حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) است و آن ستارگان شیعیان آن حضرت هستند. پس حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) دعا کرد: خدایا مرا از شیعیان آن حضرت قرار بده.^(۲) لذا گفته‌اند وقتی اسم ایشان را می‌برید (علیه السلام) بگوئید و در خصوص «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمودند بایستی با آل آن حضرت بر آن حضرت صلوات بفرستید و الا اگر صلوات شامل «آل پیغمبر» نباشد «مبتوده» است. که حدیث داریم که این طور صلوات نفرستید و این صلوات یا حرام و یا مکروه است.^(۳)

۱ - سورة احزاب آیه ۵۶.

۲ - «عن الباقر (علیه السلام) فی تفسیر قوله تعالی: و ان من شیعته لابراهیم. فقال (علیه السلام): ان الله سبحانه خلق ابراهیم کشف له بصره فنظر فرای نوراً الی جنب العرش ... قال ابراهیم: اللهم اجعلنی من شیعة امیرالمؤمنین ...» بحارالانوار جلد ۳۶ صفحه ۱۵۱ روایت ۱۳۱.

۳ - «عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): ... بما قاله النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و هو قوله لا تصلوا علی صلاة مبتورة اذا صلیتم علی بل صلوا علی اهل بیتی ولا تقطعوه فی ...» بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۲۰۸ روایت ۴۸.



سؤال پنجاه و هشتم:

چگونه می‌توانیم در این دنیا با خوشبختی زندگی کنیم و در جهان آخرت سربلند باشیم؟

پاسخ ما:

در این دنیا انسان، اگر با اخلاق انسانی زندگی کند خوشبخت است. همه گرفتاریها مال این است که انسان اخلاقیات انسانی ندارد. پس باید صفات انسانی را در خودش ایجاد کند و همان طوری که در قرآن هست: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى»^(۱) تزکیه نفس کند. در دنیا خوشبخت باشد ولی محبت دنیا را نداشته باشد. با مردم خوش اخلاق باشد و سایر صفات انسانی را داشته باشد. اگر این اعمال را انجام داد در دنیا خوشبخت و در آخرت سربلند خواهد بود.

۱ - سورة اعلی آیه ۱۴.

سؤال پنجاه و نهم:

از نظر بدنی «ائمه اطهار» (علیهم السلام) با مردم دیگر چه

فرقی دارند؟

پاسخ ما:

از نظر بدنی «ائمه و معصومین» (علیهم السلام) با مردم چندان فرقی نداشته‌اند. یعنی یک امتیاز فوق‌العاده‌ای که مشخص باشد، نبوده است. مخصوصاً برای ما که در زمان آنها نبوده‌ایم که ببینیم آیا مشخص بوده‌اند یا نبوده‌اند؟ ولی از روایات استفاده می‌شود که نه، زیاد با مردم معمولی فرقی نداشتند^(۱) که مثلاً قدشان یک

۱ - «عن ابی محمد العسکری (علیه السلام): (فی تفسیر الشأن نزول الایة: ما لهذا الرسول يأکل الطعام و یمشی فی الاسواق. فی حدیث طویل) ... فقال له رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ... قل انما انا بشر مثلکم یعنی آکل الطعام. یوحی الی انما الهکم اله واحد یعنی قل لهم انا فی البشریة مثلکم و لکن ربی خفی بالنبوة دونکم ...» بحار الانوار جلد ۹ صفحه ۲۷۲ روایت ۲.

مقدار بلندتر باشد یا چاق تر یا لاغرتر باشند یا خیلی زیبا تر باشند. البته نواقصی در بدنشان نبوده. ولی می گویند که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با اصحابشان وقتی دایره وار می نشستند و فرد غریبه ای که می آمد، تشخیص نمی داد که کدام یک «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) است.^(۱) (اگر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) از نظر چهره زیبایی فوق العاده ای داشتند مشخص می شدند.) می بایست تحقیق کند که کدام یک از اینها «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) است. درباره ائمه دیگر (علیهم السلام) هم همین طور است. و درباره حضرت «بقیة الله» (ارواحنا فداه) هم همین است. والاّ میان مردم نمی توانند تشریف داشته باشند. (با آن مشخصات فوق العاده ای که در وجود مقدّسشان اگر باشد). به هر حال از نظر بدنی و کارهای بشری، خدای تعالی در قرآن می فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^(۲) بگو من هم بشری هستم مثل شما. همان طور که شما اگر غذا نخورید گرسنه می شوید من هم گرسنه می شوم. شمشیر به شما بخورد کشته می شوید ما هم همین طور.^(۳) اینکه در روایات داریم: «لایقاس بنا احد»^(۴) کسی را به ما قیاس نکنید. در بُعد روحی است. آن همه علوم، پاکی، آن عصمت فوق العاده، علم «ماکان و مایکون» یعنی علم آنچه بوده و هست. در قلب امام باشد آن را نمی شود قیاس کرد. والاّ از نظر بدنی، نه. بلکه

۱ - «عن ابی ذر قال: کان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یجلس بین ظهرانى اصحابه فیجى الغریب فلا یدرى الیهم هو حتّى یسأل». بحار الانوار جلد ۱۶ صفحه ۲۲۹ روایت ۳۵.

۲ - سورة کهف آیه ۱۱۰.

۳ - «عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) (فی صفات الانبیاء و الاوصیاء) ... فجعلوا فی جهة الاجسام و الظواهر مع البشر و من جهة الارواح و البواطن مع الملائكة و ... فقد مرض و اشتكى و اصابه الحر و القر و ادركه الجوع و العطش و لحقه الغضب و الضجة و ناله الاعیاء و التعب و مسه الضعف و الکبر و ...» بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۲۵۲ روایت ۸۸.

۴ - بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۴۰۶ روایت ۲۱ و جلد ۴۶ صفحه ۲۷۸ روایت ۸۰ و جلد ۶۵ صفحه ۴۴ روایت ۹۰.

باید قیاس کرد چون خدا خواسته که ما قیاس کنیم و آنها را با خودمان بسنجیم. مردم هم می‌سنجیدند حتی دشمنان آنها را با خودشان می‌سنجیدند. می‌دیدند که شمشیر به دشمنان که بخورد کشته می‌شوند. ایشان هم با شمشیر کشته می‌شوند و قیاس هم می‌کردند. این در بُعد روحی است که: «لا یقاس بنا احد» البته از نظر بدنی در بچگی رشد بیشتری داشته‌اند. نه خیلی زیاد و نه اینکه ادامه داشته باشد. به هر حال امام است و رشد بدنی‌شان هم بیشتر. ولی در یک جا متوقف می‌شده و این طور نبوده که یک امام چهارماهه به اندازه یک فرد چهار ساله باشد. ولی رشد بیشتری داشته‌اند. یک طوری که مایه تشخیص باشند، نبوده است. بلکه رشدشان یک جا متوقف می‌شده است که مثل سائرین از مردم بودند.

سؤال شصتم:

چه علتی دارد که جبرئیل باید واسطه بین خدا و «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد؟ چون مردم که جبرئیل را نمی دیدند که بگوئیم به این علت بوده که مردم ایمان بیاورند و تشریفات داشته باشند. از طرفی هم که خدا کل علوم را در قلب «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) گذاشته بود پس چرا؟

پاسخ ما:

این طور نیست که جبرئیل را نمی دیدند. انسان ملائکه را زیاد می بیند و گاهی متوجه نیست. ما غالباً متوجه نیستیم والا ملائکه را زیاد می بینیم. در ضمن تشریفات فقط برای چشم ما و دیدن ما نیست یک شخصیت تشریفات ورود و

خروج دارد. کسی را که می خواهند احترام کنند چه مردم او را ببینند چه نبینند باید تشریفات انجام شود. مثلاً شما بر یک شخصیتی وارد می شوید. آنجا کلاهتان را بر ندارید و احترام نکنید به خاطر اینکه کسی نمی بیند. نه این احترامات ما برای آن شخص است. شما اگر مثلاً در اطاق تنها باشید بگوئید که خدا که از همه جای ما اطلاع دارد چرا در موقع نماز لباس داشته باشیم. اطاق هم که خلوت است. درب را هم که از داخل می بندیم که کسی وارد نشود و چشمش به بدن ما نیفتد. نه، لباس باید داشته باشیم برای تشریفات تشرف به محضر پروردگار. اینها یک تعارفات و تشریفات است که انسان باید رعایت کند. والا به کلی وضعش بهم می خورد و اصلاً آداب و رسوم را از دست می دهد. خدا هم برای «رسول اکرم» و نبی معظم (صلی الله علیه و آله و سلم) احترام قائل شده است. یعنی اگر او «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را احترام نکند ما هم احترام نمی کنیم. لذا تمام علوم قرآن را خدا در دل «پیغمبر»، همان روز اول که او را خلق کرد، قرار داد. «کُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»^(۱) من نبی بودم، یعنی تمام وحی به من رسیده بود، تمام قرآن به من الهام شده بود و حضرت آدم هنوز بین خاک و گل بود. یعنی هنوز آدم نشده بود و او را خلق نکرده بودند.

بنابراین حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) و بلکه «علی» (علیه السلام) تمام قرآن را می دانستند. «علی» (علیه السلام) وقتی متولد شد، هنوز سیزده سال دیگر مانده بود که «پیغمبر» مبعوث شود. چشمهایش را باز کرد و گفت: بخوانم؟ فرمود: بخوان. آیه ۳ سوره مؤمنون: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ

هُم عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» را خواند.^(۱) پس معلوم است که همه اینها را می دانست. دلیلی هم از خود قرآن وجود دارد که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) می دانست. چون خدا به «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ»^(۲) به خواندن قرآن عجله نکن قبل از اینکه وحی آن به تو برسد. یعنی اجازه اش صادر شود. دو مرتبه به تو وحی کند. معلوم است بلد بوده که می توانسته عجله بکند والا مثلاً به شما بگویند در گفتن فلان مطلبی که دو ساعت دیگر می خواهد اتفاق بیفتد عجله نکن. می گوئید: من نمی دانم چه چیزی را عجله نکنم؟! علوم قرآن را «پیغمبر» می دانسته پس فقط جبرئیل می آمده و از طرف خدا اجازه می داده است که قرآن را یا فلان آیه را برای مردم بخوان.

آدم مؤدب این طور است که باید حتماً در هر کاری که حتی می داند وقتش رسیده، اجازه بگیرد. الآن زنگ مدرسه زده شده معلّم آنجا ایستاده است. شاگرد مؤدب بلند می شود. می گوید: اجازه هست ما بیرون برویم؟ می گوید: زنگ خورده. این عجله یک بچه با ادبی است. کسی که تا زنگ می خورد و معلّم حرفی نزده، بیرون می دود. این بچه بی ادبی است. «پیغمبر» ولو وقتش کم است و الآن باید بگوید، ولی بدون اجازه خدا نمی گوید. می گوید: نه جبرئیل بیاید ببینم چه می گوید. و بعد جبرئیل نازل می شده و به «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف خدا اجازه می داده که آن آیه را تلاوت کند. این در اثر ادب است نه برای اینکه ما جبرئیل را ببینیم و غیره. «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی که جبرئیل نازل شد با

۱ - «عن الصادق (عليه السلام): ... فلا خرجت قال علي (عليه السلام) السلام عليك يا به و رحمة الله و برکاته ثم تنحت و قال: بسم الله الرحمن الرحيم قد افلح المؤمنون ...» بحار الانوار جلد ۳۵ صفحه ۱۸ روایت ۱۴ و صفحه ۳۷ روایت ۳۷.

۲ - سورة طه آیه ۱۱۴.

او مأنوس بود و «اقراء» را که گفت؛ در روایت شیعه ندارد: «ما انا بقاری من...» اینها همه از کتب اهل سنت و یامستشرقین است و متجددین ما هم چون بیشتر به آنها گرایش دارند اینها را در کتابها نوشته اند و الا جبرئیل آمد و اجازه شروع به تبلیغ را از طرف خدای تعالی به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام کرد.



سؤال شصت و یکم:

جدا شدن مذهب و فرقه سنی و شیعه آیا بعد از

رحلت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده یا از

«امام صادق» (علیه السلام) است؟

پاسخ ما:

جدا شدن این دو مذهب از هم در حقیقت معنا ندارد. دین اسلام بوسیله

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) از جانب خدا برای بشریت آمده و بشریت طبق

آیات قرآن باید تابع «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد. «لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ

حَسَنَةً»^(۱) و تأیید فرموده کلام «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آیه: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

أَنَّهُوَيُ إِنِّ هُوَ الْوَخِيُّ يُوْحَى»^(۱) لذا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) به تصدیق جمیع فرق اسلامی در غدیر خم حضرت امیر (علیه السلام) را به عنوان خلیفه انتخاب کرده است و شیعه در عقیده حرکت در مسیری کرده که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را مشخص فرموده بود. همین لفظ «شیعه» یعنی پیرو و بعد از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) چرا و به چه دلایلی حضرت امیر (علیه السلام) خانه نشین شدند. حالا آیا به خاطر اینکه حضرت امیر (علیه السلام) دشمنان زیادی داشته یا هر چه بوده (مردم) ابوبکر را خلیفه قرار دادند. باز هم آیا به خاطر مسائل سیاسی بوده یا هر چه بوده به هر حال ابوبکر خلیفه شد و از همین جا مسلمانان دو قسمت شدند لذا الآن در خداشناسی، نبوت، معاد با هم یکی هستند. فقط در همین مسأله امامت و خلافت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با هم اختلاف دارند. البته شیعه دلائل محکمی بر حَقانیت دین خود دارد. برای همین حدیث غدیر، «عَلَمَةُ امِینِی» یازده جلد کتاب به نام «الغدیر» نوشته است و همین که تمامی مردم از نظر علمی محتاج به آن حضرت بوده اند و آن حضرت از هیچ یک از افراد حتی برای یک بار هم سؤالی نکرده است دلیل است که آن حضرت امام بر تمامی مردم است. و این مضمون را یکی از دانشمندان بزرگ گفته است که: «اِسْتِغْنَاءُ عَنِ الْکَلِّ وَ اِحْتِیاجُ الْکَلِّ اِلَیْهِ دَلِیلُ عَلَیْ اَنَّهُ اِمَامُ الْکَلِّ»^(۲) لذا با وجود این دلیل و دلائل بسیار محکم دیگر، آن حضرت خلیفه بعد از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد و از همین جا هم این دو فرقه از هم جدا شده اند.

و اما اینکه بگوئیم از زمان «امام صادق» (علیه السلام) شیعه بوجود آمده است این

۱ - سورة نجم آیه ۳ - ۴.

۲ - منسوب به خلیل بن احمد فراهیدی سرسلسله نحویین و استاد سیبویه.

صحیح نیست بلکه به این علّت شیعه را جعفری می‌گویند چون اکثر معارف از طریق آن حضرت و «امام باقر» (علیه السلام) به ما رسیده است. و آن هم به این دلیل بوده که در زمان این دو امام خلفای اموی و عبّاسی بر سر حکومت، جنگ و اختلاف داشتند و کمتر فرصت جلوگیری از این دو بزرگوار را داشتند. لذا ایشان تا جایی که ممکن بود معارف را به شیعیان تحویل دادند. پس می‌بینیم تأسیس شیعه مربوط به «امام صادق» (علیه السلام) نیست و حتّی بعضی تأسیس شیعه را نسبت به صفویّه می‌دهند که این هم غلط است. نهایت چیزی را که راجع به صفویّه در این باره می‌شود گفت این است که: صفویّه زمینه‌سازی کردند تا تشیع در ایران رسمیت پیدا کند. لذا از این نظر که مؤسس تشیع باشند کار فوق‌العاده‌ای نکرده‌اند. خلاصه اینکه تأسیس شیعه مربوط به «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) بوده است. البته در زمان ما چون مردم باهوش و درک و استعداد شده‌اند. باید این فاصله از میان برداشته شود و باید در میان کتب اهل سنّت و شیعه و تحقیق بینند حق با کدام یک است و آن دین را انتخاب کنند.

سؤال شصت و دوم:

آیا این مطلب صحیح است که در کتاب «بحارالانوار» هم احادیث صحیح و مستند هست و هم احادیث غیر موثق و غیر مستند؟ و اگر نمی توان به تمام احادیث آن استناد کرد از کجا می توان احادیث صحیح را از غیر صحیح تشخیص داد؟

پاسخ ما:

این مطلب صحیح است و اینکه مرحوم «مجلسی» (ره) اسم کتابش را «بحار» گذاشته، اگر کلمه «بحار» را توضیح دهیم و این تشبیهی که علامه مجلسی در مورد کتابش به «دریا» کرده را توضیح دهیم، مطلب حل است. هر کسی نمی تواند وارد دریا شود و از آن مروارید استخراج کند. یعنی اگر کسی که شنا کردن و غواصی

بلد نیست بخواهد برای خارج کردن مروارید به دریا برود یا غرق می شود یا اگر هم جائی برود لجن و گل و امثال اینها به دستش می آید. اما یک غوّاص در همان دفعه اول می داند از کجا وارد دریا شود و کی برود و چطور برود و هر بار هم که می رود مقداری مروارید خارج می کند. مرحوم مجلسی قصدش از نوشتن این کتاب این بوده که هر چه روایت از شیعه نقل شده و به شیعه منسوب است جمع آوری کند. چون مدارک شیعه را طاغوتهای دورانه‌های مختلف به انحاء مختلف از بین برده بودند. اصول اربع مائه‌ای شیعه داشته است شما حساب کنید (چهار هزار شاگرد جدی «امام صادق» (علیه السلام) داشتند و اینها مطالب را از حضرت اخذ می کرده‌اند) ما الآن از کتب قدیمی شیعه خیلی کم در دسترس داریم اکثراً از بین رفته‌اند حال چند تا کتاب مثلاً اصول کافی و امثال آن باقیمانده آن هم در زمان غیبت صغری نوشته شده است.

به هر حال علامه مجلسی خواسته هر چه روایت در کتابها هست و به نام شیعه هستند محفوظ بماند. الآن در بحار احادیثی از کتابهایی نقل شده که الآن آن کتابها وجود ندارد و این را هم بدانید که علامه مجلسی بحار را برای مردم عادی نوشته است بلکه برای غوّاص روایات و احادیث که مجتهدین باشند نوشته است. لذا به نظر من اشتباه است که بعضی از مجلّات ترجمه شود پس با داشتن این کتاب تمام معارف شیعه را داریم و در صد و ده جلد هم چاپ شده که قبلاً بیست و پنج جلد از کتابهای بزرگ قدیمی بوده است. حال چطور می شود این احادیث را از هم تشخیص داد؟ یعنی مجتهدین از چه راهی می فهمند؟ درس خواندن می خواهد و لا اقل باید ادبیات، اصول، رجال و درایه را که هر کدام علمی است بلد باشد تا بتواند از احادیث آن استفاده کند. مثلاً علامه مجلسی که

شخص ایشان معروف و مورد اعتماد هستند. ایشان از کتابی روایتی را نقل کرده است باید علماء تحقیق کنند و ببینند این کتاب وضعش چطور است. اگر مورد اعتماد بوده از چه کسی نقل کرده و همین طور تا به امام معصوم (علیه السلام) برسد. بله می شود کسی که مجتهد نیست مختصر استفاده ای از آن بکند. یعنی مثلاً روایتی بخواند و به اندازه ای که مثلاً هر شخصی کنار دریا است ولی غواصی بلد نیست خنک می شود این شخص هم از بحار استفاده کند ولی اگر روایتی دید که قابل فهم نبود یا سنگین بود حق ندارد بگوید این عجب کتابی است، روایات نادرست است. پس مردم دو دسته اند یا فقیه و مجتهد که می تواند از احادیث صحیح یا متواتر (یعنی خبری که زیاد نقل کرده باشند که اطمینان حاصل شود) و یا حدیثی که با قرآن مطابقت داشته باشد استفاده کند و به اصطلاح از مرواریدهای بحار خودش استخراج و استفاده کند و یا از این مجتهدین مرواریدها را در خارج از دریا می خرنند و به اصطلاح تقلید می کنند.

سؤال شصت و سوم:

فرق بین «وسوسه» و «الهام» چیست؟ و از چه راهی می‌توان این دو را از هم تشخیص داد؟

پاسخ ما:

اتفاقاً اگر «وسوسه» نباشد ما «الهام» را هم خوب نمی‌فهمیم. گاهی چیزی در دل انسان القاء می‌شود. (این را بدانید هدف از سخن گفتن و صحبت کردن آن است که متکلم بوسیله کلام خود آنچه در روح خودش هست به روح مخاطب منتقل می‌کند. حال چه با صحبت کردن باشد یا نوشتن یا اشاره و یا هر چیز دیگر) خدا و شیطان احتیاجی به حرف زدن و نوشتن و اشاره ندارند. اینها مستقیم مطلب را در قلب می‌گذارند آن یکی را که خدا می‌گذارد «الهام» و آن یکی را که شیطان می‌گذارد «وسوسه» می‌گویند.

شما اگر با یک وسواسی معاشرت داشته باشید معنای الهام را هم می‌فهمید. شخص وسواسی که دستش را مرتب می‌شوید تا دستش قرمز شود. این کار را نه خدا دوست دارد چون خدا می‌گوید: یک مرتبه دست را آب بکشی پاک است. و خودش هم که نمی‌خواهد انجام دهد، اما اگر از او بپرسید: چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: یک کسی مثل اینکه مرتب می‌گوید: پاک نشد و حتی اگر قوی شود صدای شیطان را هم می‌شنود و اینجا است که شخص وسواسی را دست بسته به طرف کاری که می‌خواهد می‌فرستد. خیلی از افراد هستند که شب تا به صبح خواب ندارند و خیال می‌کنند مثلاً سرطان دارند یعنی کسی به آنها می‌گوید تو سرطان داری و این شخص چون خوابش نمی‌برد از جا بلند می‌شود قدم می‌زند. «لا حول ولا قوّة الا بالله» می‌گوید و امثال اینها که می‌بینید خودش هم از این کار خوشش نمی‌آید. افرادی هستند به ما مراجعه می‌کنند و برای رفع وسوسه حتی توّسل می‌کنند و خیلی از سخیهای دیگر را برای رفعش می‌کشند. اسم این وسوسه است و ردیف آن الهام است که هر چه شخص به خدا نزدیکتر شود الهاماتش بیشتر می‌شود و هر چه بیشتر به شیطان نزدیک شود وسوسه‌اش بیشتر می‌شود اینکه بیشتر به وسوسه مثال می‌زنیم چون ما بیشتر با شیطان مأنوسیم و در جامعه هم خیلی هست. مثلاً در نمازهای جماعت معمولاً یکی دو نفری هستند و در جاهای دیگر هم همین طور. شخصی بود در همان دوران انقلاب به مسجد می‌آمد برای نماز جماعت؛ ایشان پشت سر من که امام جماعت بودم در همان صف اول می‌ایستاد و تا من تکبیرة الاحرام را می‌گفتم ایشان فوراً شروع به تکبیرة الاحرام گفتن می‌کرد. ما که به رکوع می‌رفتیم او هنوز موفق نمی‌شد. به طوری که جایش را با شخص پشت سرش عوض می‌کرد. حال آیا بالاخره موفق

می‌شد یا نه؟ خدا می‌داند همین شخص به تظاهرات که می‌رفت پشت سر هم تکبیر می‌گفت و هیچ مشکلی هم نداشت. حال این شخص در هنگام تکبیرة الاحرام یک کسی هست که به او می‌گوید: درست نگفتی. قطعاً این خدا نیست. چون خدا بیشتر از یک بار از انسان تکبیرة الاحرام نمی‌خواهد. خود شخص هم که دوست ندارد این قدر خودش را به زحمت بیاندازد پس معلوم است که این شیطان است. لذا هر چه با شرع و دستورات اسلامی مطابقت داشت باید «الهام» و هر چه را مخالفت با شرع و دستورات اسلامی داشت باید «وسوسه» حساب کرد. البته افرادی که در مراحل و کمالات عالی ایمان هستند، خودشان تشخیص می‌دهند این وسوسه است یا الهام. حتی اگر مخالفت با شرع داشته باشد گاهی آن را الهام می‌دانند. حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) در خواب دید فرزندش یعنی حضرت «اسماعیل» (علیه السلام) را باید بکشد. ظاهر این دستور شیطانی است. چون از نظر شرع کشتن فرزند آن هم فرزندی مثل حضرت «اسماعیل» (علیه السلام) خلاف است. در عین حال نه تنها خواست دستور را اجرا کند بلکه وقتی شیطان او را در سر قربانگاه وسوسه می‌کرد به حضرت «اسماعیل» (علیه السلام) دستور داد او را سنگسار کند.^(۱) ولی این مربوط به افراد در مراحل بالای ایمان است و افرادی که به آن مراحل نرسیده‌اند باید هر چه مطابق با شرع بود الهام و هر چه مخالف بود را وسوسه بدانند.

۱ - «عن ابی عبد الله (علیه السلام) فی حدیث طویل: ... بات علی المشعر الحرام و هو قدح فرای فی النوم ان یدبح ابنه و ...» بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۱۲۲ روایت ۱ و صفحه ۱۲۶ روایت ۲ و صفحه ۱۳۶ روایت ۱۷.

سؤال شصت و چهارم:

لطفاً بفرمائید چرا «عدل» که یکی از صفات خدا است در اصول عقائد قرار گرفته و بر آن تکیه شده است؟

پاسخ ما:

عدالت معنایی دارد که میان اسماء پروردگار آن را انتخاب کرده‌اند. (اسماء زیادی خدای تعالی دارد که نود و نه اسم در روایات برای خدا گفته شده و در بعضی از دعاها با ترکیبهای مختلف است. چون بعضی از اسماء مرکب شده با ترکیبهای مختلف تا هزار اسم نقل شده است. مثلاً در دعای جوشن کبیر تا این مقدار اسم از خدا یاد شده است. ولی آنچه در روایات هست و احصائش مستحب است نود و نه تا است).^(۱)

۱ - «عن ابی عبد الله (ع) ... انّ الله تبارک و تعالی تسعة وتسعين اسماً فلو کان الاسم هو المسمى ...» بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۱۵۷ روایت ۲ و صفحه ۱۸۶ روایت ۱ و ۲ و صفحه ۲۰۹ روایت ۳.

«عدل» را انتخاب کرده‌اند و گفته‌اند که: اصول دین پنج تا است: اوّل توحید دوّم «عدل» سوّم نبوّت چهارم امامت پنجم معاد روز قیامت.

بعضی هم می‌گفتند: دو تا از آنها جزء اصول مذهب است که این حرفهای بی‌خود است. کسی که این مطلب را می‌گوید توجّه کامل نمی‌کند. می‌گویند: اصول مذهب امامت و عدل است. این حرف با بی‌توجهی گفته شده و هر کس هم که گفته، بی‌تحقیق گفته است. «عدل» به آن معنائی که گفته‌اند نیست. بعضی گفته‌اند که: «عدل» یعنی خدا عادل است و ظالم نیست. این را جزء اصول مذهب می‌دانند. یکی هم امامت، یعنی «علی بن ابیطالب» خلیفهٔ بلا فصل «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) است. معنای امامت این نیست بلکه معنی امامت این است که بعد از «پیغمبر»، امام لازم است یا نه؟ این را هم سنی‌ها و هم شیعیان قبول دارند و جزء اصول دین هم هست. با توضیحی که خواهیم داد می‌فهمید که عدل را هم همه قبول دارند. اصلاً اصل وجود خدا زیر سؤال می‌رود. اینکه میان اسماء خدا عدل را انتخاب کرده‌اند و گفته‌اند که این را هم شما باید قبول داشته باشید. عدل به معنای این است که یک چیزی را هر مقدار شخص آن را لازم دارد باید به او داد. بطور کلی عدل در بین مردم به این معنا است یک شخصی خیلی تشنه است شما نصف استکان آب به او بدهید این خلاف عدل است. یک لیوان هم ممکن است سیرش نکند و باید دو لیوان به او بدهید. اگر یک پارچ هم به او آب دادید و گفتید که همهٔ آن را باید بخورید. این هم خلاف عدل است چون تا این حد زمینه ندارد. هر چیزی که از حدّ افراط و تفریط خارج نباشد عدل است. و هر چه که در افراط یا تفریط قرار گرفت بی‌عدالتی است. هر چه می‌خواهد باشد. پس ما دربارهٔ ذات خدا (این مطلب خیلی مهم است ولی با بیان ساده می‌گوئیم) باید

معتقد باشیم که خدای تعالی در تمام صفات کمالیه خود کسر ندارد. از آنچه که خدائی خدا ایجاب می‌کند باید کسر نداشته باشد. رحیمیتش کسر نداشته باشد. قهاریتش کسر نداشته باشد. قاضی الحوائج بودنش کسر نداشته باشد. از هیچ جهت کسر نداشته باشد. وقتی ما عدل را گفتیم. یعنی خدا از هیچ چیز کسر ندارد. اضافه هم که درباره بی‌نهایت معنا ندارد. فقط باید اینجا کسر و نقص را منظور کنیم. چون در مخلوق زیادی و کمی هر دو بی‌عدالتی است ولی در خالق آن طرف زیادی معنا ندارد و کمی آن خلاف عدل است. اگر گفتیم خدا عادل نیست یعنی آن قدر که باید رحمان باشد رحمان نیست. آنقدر که باید رحیم باشد رحیم نیست. آن قدر که باید رئوف باشد رئوف نیست. پس این اسم را میان اسماء انتخاب کرده‌اند که شامل جمیع صفات الهی شود وقتی که گفتیم خدا عادل است. «عدل» از اسماء پروردگار است یعنی خدا در خدائی خودش هیچ چیز نقص ندارد. قدرتش، علمش کسر ندارد. مثلاً یک چیزی باشد که خدا نداند، یک کاری باشد که خدا نتواند و امثال اینها. پس این اسم را برای این انتخاب کرده‌اند که تمام اسماء را تحت پوشش قرار می‌دهد و تمام اسماء الهی را تنظیم می‌کند و اعتقادمان نسبت به تمام اسماء کامل می‌شود و اما اینکه بعضی می‌گویند: خدا عادل است و ظالم نیست. این را جوابهای زیادی هم داده‌اند و اصلاً این حرف مطرح نیست چون این مربوط به فعل خدا است ما که می‌گوئیم خدا عادل است. عدل در اینجا مقابل ظلم کردن قرار نگرفته است. خدا عادل است یعنی در تمام صفات آنچه را که خدائی خدا ایجاب می‌کند که داشته باشد، دارد.

مثلاً ایجاب می‌کند که شما چشم سالمی داشته باشید، دارید. یک گوش سالم و یا یک زبان گویائی داشته باشید، دارید. اما یکی از شعب عدل الهی که



باید گفته شود و یکی از صفات الهی، رحم الهی می باشد این است که بی جهت به کسی ظلم نکند. اولاً بعضی از علماء گفته اند که خدا هر کاری می کند ظلم نکرده است. مالک است می تواند هر کاری بکند. یعنی اگر بخواهد خلق می کند. می خواهد معدوم می کند. شما در گوشه خانه خود دیوار را خراب می کنید. یکی می آید می گوید: چرا خراب کردی؟ می گوئید: من مالک این خانه هستم. می گوید: این ظلم است. می گوئید: چه ظلمی کرده ام؟ به چه کسی ظلم کرده ام؟ بعضی ها می گویند که: مالک ظالم نیست. این را بدانید خدا بشر را که خلق کرده، فرموده: تو یکی، من یکی. محبتش این را ایجاب کرده که مال من و مال تو وجود داشته باشد. اختیار را من به تو دادم. اختیار و قدرت و جان داده ام. حالا تو یک طرف بایست ما هم یک طرف. اگر با این قدرت و بدن و روحی که من به تو داده ام کار خوب کردی من مزد می دهم. اگر هم کار بد کردی ما بالاخره بی کار نایستاده ایم و تعقیب می کنیم. این معنای عدالت است. خدا به هیچ کس ظلم نمی کند.

سؤال شصت و پنجم:

در حدیث: «انَّ اللهَ لَا يَحِبُّ الْمُتَكَلِّفِينَ»^(۱) متکلفین

چه کسانی هستند؟

پاسخ ما:

تکلف یعنی به زور و بی دلیل و جهت کاری را بر کسی تحمیل کردن، یک تحمیل فوق العاده و بی دلیل.

یک وقت هست که یک کارگر را به خانه می آوری و به او می گوئی: کار کن و این مزد را هم بگیر. این تکلف نیست. او خودش برای همین کار سر گذر می ایستد. در اینجا شما متکلف نیستید. اما یک وقت هست یک کسی را پیدا می کنید و با چوب بالای سرش می ایستید و می گوئید این کار را بکن و هیچ مزدی

۱ - بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۱۰۸ روایت ۱۱ و جلد ۸ صفحه ۳۱۰ روایت ۷۶.



هم به او نمی‌دهید. این تکلف است یا او را در خجالت می‌گذارید (که به خاطر آشنائی، شما می‌دانید قبول می‌کند) که کاری برای شما انجام دهد. این هم تکلف است. خدا متکلف یعنی کسی را که چیزی را بر دیگری بدون دلیل و بدون مزد تحمیل می‌کند دوست ندارد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْمُتَكَلِّفِينَ» خود خدا هم متکلف نیست. خدا اگر گفته نماز بخوان و روزه بگیر و عبادت کن، همه اینها را به نفع ما فرموده است.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
مزد همه عبادتها در جیب خودمان می‌رود و برای خدا؛
گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد
اگر همه کافر شوند از خدائی خدا هیچ چیز کم نمی‌شود و اگر هم همه مردم
طرفدار خدا باشند برای خدا هیچ چیز اضافه نمی‌شود. هر چه هست به نفع خود
انسان است. پس خدا هم متکلف نیست (چون در آیه قرآن هست^(۱)) و
متکلفین را هم دوست ندارد.

معنای متکلف: کاری را به کسی بگوئید که دلیلی ندارد که شما بتوانید این
کار را به او بگوئید که انجام دهد. مخصوصاً که مزدی هم در نظر نگیرید و به
اصطلاح تحمیل کنید که کاری را انجام دهد.

۱ - «وَمَا آتَا مِنْ أَلْمَتَكَلِّفِينَ». سوره ص آیه ۸۶.

سؤال شصت و ششم:

با توجه به اینکه غذائی که ما می‌خوریم خیلی مفصل‌تر و بهتر از غذاهائی است که «ائمه معصومین» (علیهم‌السلام) می‌خوردند چطور می‌شود که ما برای نیاز بدن احتیاج به انواع غذاهای دارای ویتامین و پروتئین داریم در حالی که ائمه ما هیچگاه غذاهای رنگارنگ نمی‌خوردند ولی از ما در بُعد بدنی قویتر بودند و کمتر مریض می‌شدند؟

پاسخ ما:

یکی از اشتباهات ما همین است که فکر می‌کنیم با غذا می‌توانیم کسب نیرو بکنیم. غذا آن طور که فکر کرده‌ایم به انسان نیرو نمی‌دهد. من خیلی افراد مسن

را دیده‌ام و دقیق شده‌ام که ببینم. اینها چکار می‌کنند که این قدر عمرشان زیاد شده است. از یک پیرمردی در یکی از امامزاده‌های اطراف نیشابور که خادم آن محل بود پرسیدم: که عمر شما چقدر است؟ گفت: ۱۲۰ سال. از سفیدی ابروهایش می‌خورد که این اندازه سن داشته باشد. اما بقدری قوی بود که با جوانی اگر کشتی می‌گرفت او را به زمین می‌زد واقعاً هم قوی بود. از او سؤال کردم که: تو چه کار کرده‌ای که این قدر عمر کرده‌ای؟ گفت: من فکر می‌کنم علتش این باشد که من هیچ وقت غصه نخورده‌ام. اگر شما بهترین غذاها را بخورید ولی غصه هم بخورید همه جنبه‌های مثبت غذا را منفی می‌کند. حتی روایت دارد که وقتی سر سفره می‌نشینید شاد باشید.^(۱) اگر با کسی دعوا کرده‌اید یک ساعت دیگر غذا بخورید. از آن حالت عصبی بیرون بیایید. با حالت عصبی غذا نخورید. روایات متعددی دارد و تجربه هم شده است. سر یک سفره‌ای بنشینید که دوستان همه شاد نشسته‌اند. می‌گویند و می‌خندند و شما هم دارید غذا می‌خورید. می‌بینید که شب نشده گرسنه‌تان شد. غذا هضم می‌شود. این مسلم است از نظر علم و همه چیز ثابت شده است. لذا در دستورات هست که سر سفره به هر وسیله‌ای که هست خودتان را شاد کنید. شادی یک مؤمن این است که بنشیند و بگوید: الحمد لله. خدا را شکر، چه نعمتهائی خدا به ما داده، چقدر خدا ما را دوست داشته است. چند لحظه به محبت خدا نسبت به خودت که خدا چقدر تو را دوست داشته که اینها را برایت تهیه دیده است. ولو تو رفته‌ای و خریده‌ای، بالاخره اینکه الآن نصیب تو شده لطف الهی است. در این مسائل فکر کن و از

۱ - «عن امیر المؤمنین (علیه السلام): یا کمیل اذا اكلت الطعام فسم باسم الذی لا یضر مع اسمہ داء و فیہ شفاء من کل الاسواء... و احسن علیہ خلقک و ابطل جلیک» بحار الانوار جلد ۶۳ صفحه ۴۲۵ روایت ۴۱.

این راه خود را شاد کن یا با خانواده و پدر و مادر مهربانی کن و خود را شاد نگهدار. اگر این کار را کردی غذا خیلی خوب و عالی هضم می شود. نان جوی خالی بخوری برایت بهتر از این است که غذای مفصلی بخوری ولی ناراحت باشی. انسان باید شاد باشد. «ائمه اطهار» (علیهم السلام) را با خودمان مقایسه نکنیم. آنها همیشه شاد بودند به شادی اینکه بنده خدا هستند مطیع خدا هستند. «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»^(۱) و این آنها را تقویت می کرد و غذا مطرح نبود. همان «نان جو» انسان را انرژی می دهد. شما هم تجربه کنید بعضی ها هستند که الآن زنده اند و عمرهای صد ساله دارند ولی غذا زیاد نمی خورند. شما خیال می کنید لابد غذاهای خوبی می خورند که عمرشان زیاد شده. نه اکثر کسانی که غذاهای چرب و خوب و مقوی (به اصطلاح) می خورند مبتلا به سکتته های قلبی و فشار خون و امثال اینها می شوند و می بینید که زود هم از دنیا می روند.

۱ - سورة آل عمران آیه ۱۷۰.



سؤال شصت و هفتم:

گناه بچه‌هائی که از راه حرام به دنیا آمده‌اند و ولد الزنا هستند چیست؟ چرا که متولد شدن این بچه‌ها به اختیار خودشان که نبوده است؟

پاسخ ما:

بچه‌ای که از راه زنا بوجود آمده هیچ فرقی با بچه‌های دیگر ندارد به جهت اینکه او هم می‌تواند به کمالات برسد و اهل بهشت شود. دیگران هم می‌توانند اهل بهشت بشوند. اختیار را که از او سلب نکرده‌اند الا اینکه چون پدر و مادر او در وقت انعقاد نطفه هر دو مشغول معصیت پروردگار بوده‌اند. یک تأثیر خیلی مختصری در بچه می‌گذارد و در او هم اقتضای عصیان و معصیت بوجود می‌آید.

یعنی تمایلش به گناه و بدی از دیگران بیشتر است.^(۱) من تحقیقاتی دربارهٔ علّت این، در کتاب «در محضر استاد» داشته‌ام که آن را مربوط به «عالم ذر» دانسته‌ام. یعنی این روح در عالم ذر اهل معصیت و گناه بوده و خدا این روح را در این قالبی که از راه حرام بوجود آمده قرار داده تا سخت‌تر بتواند به حقیقت برسد و این سختی اضافه‌ای که او دارد و دیگران ندارند جزای اعمال بد او در عالم ذر است. و الاّ ولد الزّنا هیچ فرقی با دیگران ندارد. حالا کسی که ولد الزّنا شده خیال کند که اصلاً آدم خوبی نمی‌شود و باید گناه کند؟ نه، این طور نیست. هیچ کس هم این حرف را نزده است و الاّ او تکلیف نداشت. قدر مسلّم بعضی از دشمنان خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) مخصوصاً بعضی‌ها که اسمهایشان و شجره‌نامه‌شان در روایات گفته شده و ولد الزّنا بوده‌اند.^(۲) اگر ولد الزّنا مقتضایش این است که بیاید «امام حسین» (علیه السّلام) را بکشد چه دعوائی با او داریم؟ می‌گوئیم نه او باید عذاب شود. و همین دلیل بر این است که ولد الزّنا هم می‌تواند خودش را به کمال برساند و اهل ثواب و اهل بهشت و اهل عبادت شود و اگر گناه کرد خدا او را مؤاخذه می‌کند.

در روایات هست که کسی که دشمن ما خاندان عصمت است ولد الزّنا است. یعنی حلالزاده دوست ما است.^(۳) یک وقت هست که ما می‌گوئیم هر کس حلالزاده است (چون محبّت فطری است) محبّت خاندان عصمت در دلش هست.

۱ - بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۱۹۷ روایت ۲۵ و صفحه ۲۲۷ روایت ۱ و جلد ۷۲ صفحه ۲۷۹.

۲ - بحار الانوار جلد ۳۳ صفحه ۵۲۰ روایت ۷۱۳.

۳ - بحار الانوار جلد ۲۷ صفحه ۱۴۵ روایت ۲ و ۳ و صفحه ۱۴۶ روایت ۵ و صفحه ۱۵۲ روایت ۲۱ و ۲۲.

ابوهریره همین را می گفت. او می گفت: هر وقت ما می خواستیم ببینیم که بچه های ما مال ما هستند یا مال دیگری (چون در صدر اسلام اوضاع شلوغ بود) همین قدر که بچه به حرف می آمد او را روی دوشمان سوار می کردیم و او را می بردیم سر راه «علی» (علیه السلام) قرارش می دادیم و می گفتیم: این آقا را دوست داری؟ اگر می گفت: دوست دارم می فهمیدیم حلالزاده است. اگر می گفت: دوست ندارم و از او بدم می آید می گفتیم این بچه مال ما نیست. حلالزاده ها آنها که پاک از مادر متولد شده اند روایات زیادی داریم که اینها محبت «خاندان عصمت» (علیهم السلام) را دارند. یعنی حتماً و فطرتاً باید محبت آنها را داشته باشند. ولی آنها که ولدالزنا هستند ممکن است محبت داشته باشند یا نداشته باشند و در اثر تربیت و همت و فهم خودشان ممکن است، این محبت را پیدا کنند و داشته باشند یعنی فطرت اولیاء و ولدالزنا بهم خورده است. آن وقت روی جریان تربیت گذاشته شده است. باید دید آیا در تربیتش محبت خاندان عصمت را به او یاد داده اند یا نه؟ ولی حلالزاده محبت خاندان عصمت روی فطرتش گذاشته شده یعنی حتماً این محبت در او هست. (۱)

۱ - «لَا يَحِبُّنَا إِلَّا مَنْ طَابَ مَوْلَدُهُ» بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۲ روایت ۳ و جلد ۲۷ صفحه ۱۴۵ روایت ۳ و صفحه ۱۴۶ روایت ۵ و صفحه ۱۴۹ روایت ۱۶ صفحه ۱۵۲ روایت ۲۲.

سؤال شصت و هشتم:

در دعائی که شب نیمه شعبان خوانده می شود از خدا می خواهیم که ما را از «موت فجأة» و مرگ ناگهانی حفظ کند از طرفی روایت هست که «موت الفجأة راحة المؤمن»^(۱) این دو چطور با هم جمع می شوند؟

پاسخ ما:

اینها مربوط به دو دسته از انسانها است. یک دسته افرادی هستند که زیاد با مردم حساب و کتاب دارند و با مردم زیاد طلبکاری و بدهکاری دارند. حال برای این افراد مرگ فجأة خیلی مشکل است. چون باید بالاخره حساب مردم را صاف کنند و آن وقت بمیرند که در عالم برزخ موجب گرفتاریشان نشود و اکثر مردم

۱ - بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۵۴ روایت ۳.



همین طورند و یک دسته افرادی هستند که حسابشان پاک است. اگر هم بدهی یا طلبی از کسی دارند، حسابش نوشته شده است و اینها آماده و مهیای مرگ هستند.

شخصی بود که هر شب قبل از خوب وصیتنامه‌اش را زیر سرش می‌گذاشت و می‌خواست. لذا برای این طور افراد اشکالی با موت فجأة پیش نمی‌آید. بلکه اینجا معطل هستند و تمنای مرگ می‌کنند. «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^(۱) لذا در این روایت می‌فرمایند: «راحة المؤمن» نه «راحة المنافق» یا چیز دیگر و برای افراد مؤمن سخته یا ماندن زیر آوار و امثالهم خیلی خوب است و او را راحت می‌کند.^(۲)

۱ - سورة بقره آیه ۹۴ و سورة جمعه آیه ۶.

۲ - «موت الفجأة رحمة للمؤمنين و عذاب للكافرين». بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۲۱۳ روایت ۱.

سؤال شصت و نهم:

آیا قضایائی که در کتاب «سیاحت غرب» آقای
«نجفی قوچانی» ذکر کرده‌اند واقعاً در عالم بعد از مرگ
بوده یا طور دیگری بوده است؟

پاسخ ما:

اول کتابش این مرحوم نوشته است: «من مُردم» و یکی از بستگان ایشان هم
می‌گفت: ایشان مرده بودند و بعد زنده شده‌اند (چون خیلی از افراد بوده‌اند که
مرده‌اند و بعداً دو مرتبه زنده شده‌اند، که من در کتاب «عالم عجیب ارواح» قضایائی
را در این باره ذکر کرده‌ام. حتی یک کتاب در این خصوص نوشته شده است.) و
جالب این است که خارجیه‌ها الآن به آنچه روایات درباره روح می‌گویند دست

یافته‌اند که روح مستقل است.^(۱) ولی متأسفانه خود ماها هنوز اینها را قبول نداریم و هر کس هم که مرده و از آنجا بازگشته است، وضعیّت آنجا را خیلی مطلوب و خوب بیان کرده است. به هر حال خوب است انسان وضعش را بفهمد که بعد از مردن چه می‌شود و از این همه ترس و واهمه خودش را خلاص کند. به هر حال، حالت انسان بعد از مرگ سه صورت بیشتر ممکن نیست تصوّر شود: یا اینکه وقتی مُرد، نابود شده و هیچ چیزی نیست. که این ترسی ندارد. یا اینکه هر کس بمیرد بلاها سرش می‌آورند از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته تا یزید بن معاویه، در این صورت باید از همین الآن گریه کرد و غصّه خورد و دیگر آنچه روایات و آیات قرآن می‌گویند که آنجا با ملائکه روبرو می‌شویم، با رحمت خدا روبرو می‌شویم، آن خدای رحیمی که همه بندگان را دوست دارد. بله، یک عده‌ای که در دنیا با خدا دعوا داشته‌اند و دشمن بوده‌اند آنجا هم دعوا ادامه دارد و خدا به آنها غضب می‌کند.^(۲)

به هر حال یکی از این سه چیز است که انسان باید تحقیق کند و خودش را راحت کند و دیگر وقتی کنار قبرستان رفت این قدر غصّه نمی‌خورد که چرا اینها مرده‌اند. اینها که تصادف می‌کنند و بیهوش می‌شوند، حتی خودشان درد را نمی‌فهمند و باز نمی‌فهمند که مرده‌اند. قضیه‌ای را در کتاب «عالم عجیب ارواح» نقل کرده‌ام که یقینی است. راجع به جوانی که تصادف کرده و مرده، که می‌گوید: من تصادف کردم ولی یک لحظه متوجّه شدم که کنار جاده ایستاده‌ام و ماشینم که رنو بود، همه‌اش له شده. دقّت کردم دیدم بدنم هم داخل ماشین له شده است. آنجا

۱ - بحار الانوار جلد ۵۸ از صفحه ۱ تا صفحه ۲۵۰ روایاتی راجع به این موضوع می‌باشد.

۲ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۰ روایت ۱ و صفحه ۱۵۱ روایت ۱ و صفحه ۱۵۲ روایت ۶.

فهمیدم که من مرده‌ام.

به هر حال این مردن خیلی خوب است، البته برای کسی که دنیایش را مرتّب کرده باشد. به هر حال آقای «نجفی قوچانی» شخص عالمی بوده و اینجانب به ایشان ارادت دارم و طبعاً دروغ نمی‌گویند و اگر نمرده بود که نمی‌گفت من مُردم و اکثراً مطالبش هم با روایات تطبیق می‌کند.



سؤال هفتادم:

«الدنيا دار الغرور»^(۱) یعنی چه؟

پاسخ ما:

یعنی دنیا خانه گول خوردن است. یعنی از همه جا و همه چیزش ممکن است انسان گول بخورد. چون حقیقت غیر از این است که انسان فهمیده. مثلاً شخصی بدنش سالم است. خیال می کند چون رعایت حفظ الصّحة را کرده خوب و سالم است. در حالی که این امراض و میکربها اگر بحال خودش بماند بدن را با هر چه حفظ الصّحة هم باشد از بین می برد. یا مثلاً لباس ضخیمی پوشیده و در سرما بیرون آمده می گوید: هوا سرد نیست این گول خوردن است انسان فکر می کند که اگر ثروت داشت، سلامتی داشت، زندگی خوبی داشت، همه چیز

۱ - بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۹۵ روایت ۱ و جلد ۸۷ صفحه ۲۷۲ روایت ۴۳.

دارد. و حال آنکه اینها سعادت نمی آورد بلکه پاکی و علم و دانش سعادت است
توجه به خدا و داشتن ایمان، رستگاری است.

به هر حال اگر توجه به خدا نباشد واقعاً گول خوردن است چون تمامی اینها
را یعنی حفظ از امراض و امثالهم را خدای تعالی انجام می دهد و مختصری از آن
توسط حفظ الصحّة و بهداشت دفع می شود. لذا تمام دنیا و همه چیز دنیا محلّ
گول خوردن است و گول هم یعنی خلاف واقع و حقیقت، پس دنیا محلّ خلاف
واقع و حقیقت است. پس دنیا دارالغرور است. چون همه جوانبش انسان را از
واقعیت و خدا (که واقعیت اصلی است) دور می کند.

سؤال هفتاد و یکم:

معنای صراط مستقیم چیست؟ و میزان کردن فکر با

صراط مستقیم به چه معنا است؟

پاسخ ما:

معنای «صراط مستقیم» آن است که انسان در راه راست بدون انحراف حرکت کند. اگر شما در کارخانه‌ای کار می‌کنید و قوانین آنجا را دقیقاً انجام دهید. شما به «صراط مستقیم» آن کارخانه عمل کرده‌اید. «صراط مستقیم» یعنی راه راست. یعنی از خود و دیگران و انحرافات آنها، هیچ استفاده نکنید. اگر آدرسی به شما دادند که فلان محل، طبق این آدرس است. اگر چه صدتا پیچ هم داشته باشد به مقصد می‌رسید. حال اگر یک کوچه را سر خود بپیچید. راه را گم می‌کنید. «صراط مستقیم» یعنی راه راست را طبق دستورات قرآن و «اهل بیت» (علیهم السّلام) دقیقاً انجام دهید و

از این راه به هدف و مقصد خلقت یعنی «خليفة اللهی» برسید. اعمال و عقائدتان اگر انحرافی باشد معلوم است. اما گاهی افکار انحرافی است. مثلاً طرف نماز می خواند ولی در دلش نق می زند که این نماز یعنی چه؟ یا مثلاً به پدر احترام گذاشتن چه دلیلی دارد؟

و به هر حال از نظر فکری به این صورت منحرف است که این افکار منحرف خیلی زیاد است. از زندگی حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) نکات برجسته ای راجع به صراط مستقیم می توان بدست آورد.

ایشان در صراط مستقیم بوده اند و این در او بسیار ظاهرتر از سایر انبیاء بوده است. یعنی صد در صد تحت فرمان الهی بوده است. مثلاً حضرت «اسماعیل» را که خواست سر بُرد اصلاً در ذهنش خطور نکرد که چرا باید این پسر به این خوبی که پیغمبر هم بوده را سر بُرد و این حالت در بعضی انبیاء نبوده مثلاً حضرت «یعقوب» (علیه السلام) آن قدر برای حضرت «یوسف» گریه کرد تا کور شد. ولی حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) این طور نبود حتی خودش را هم که خواستند در آتش بیندازند این خطور در ذهنش نبوده است. لذا چون این حالت عبودیت و صراط مستقیم در او از سایر انبیاء ظاهرتر بوده لذا ایشان مظهر «صراط مستقیم» هستند.

سؤال هفتاد و دوم:

با توجه به آیه شریفه: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»^(۱) چرا کسی را که مرتد می شود قتلش واجب می شود؟

پاسخ ما:

مرتد با کافر فرق می کند. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» یعنی مردم را وادار نکنیم به اینکه مسلمان شوند. ولی وقتی دلیل برایش آوردند و همه را قبول کرد. شبیه قضیه نصارای نجران که با «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) بحث کردند و تمام دلائل «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را پذیرفتند ولی در عین حال مسلمان نشدند و چون آنها علماء نصرانی بودند عوام آنها هم گمراه می شدند. لذا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) مباحله کردند که هر کدام بر حقّند نفرین کنند که دیگری از بین

برود. «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَذْعِ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَنِجْسَنَا لَكُمْ وَنَفْسَنَا وَنَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^(۱) لذا کسی که با دلائل پذیرفته شده خودش باز هم اسلام نیاورد حتماً باید به او اکراه شود. و اما مرتد کسی است که مسلمان بوده و با دلائل محکم، اسلام را قبول داشته بعد به خاطر هوای نفس یا هر چیز دیگری بخواهد مثلاً مسیحی شود. اینجا طبعاً باید کشته شود. چون به هر حال تضعیف اسلام و تقویت دشمنان کرده است. و مرتد اقسامی دارد مثلاً خدا را قبول نداشته باشد. یا «پیغمبر» را قبول نداشته باشد. یا به یکی از «ائمه» (علیهم السلام) جسارت کند و چند صورت دیگر دارد و مرتد هر کدام از اقسامش باشد تا مرتد شد آنرا چهار کار بر او واقع می شود: ۱- نجس می شود ۲- اموالش بین ورثه تقسیم می شود ۳- زن او مطلقه می شود ۴- قتلش واجب می شود.

۱- سورة آل عمران آیه ۶۱.



سؤال هفتاد و سوم:

لطفاً بفرمائید دربارهٔ حواس بینائی، بویائی و شنوائی و بقیهٔ حواس ظاهری همچنین قوهٔ غضبیه و شهویه و حس مشترک و قوای مولده و مخیله و خلاصه قوای انسانی توضیحاتی فرموده و راه شناخت آنها را بفرمائید؟

پاسخ ما:

اجمالاً حواس از حس گرفته شده و حس یعنی فهمیدن و برداشت کردن. خلاصه اینها همه‌اش در روح انسان جمع شده است حواس ظاهری داریم که ظاهر است و می‌بینیم مثلاً حس لامسه که احساس نرمی، سفتی و امثال اینها را می‌فهمیم و وقتی خواب هستیم این حس نیست و در تمام بدن منتشر است.

اگر چه در تمام نقاط بدن یکسان نیست. بوئیدن که با حسّ شامه است. چیزهائی که شنیده می شود توسط حسّ شنوائی یا سامعه فهمیده می شود. همچنین حسّ چشائی که مزّه مواد را می فهمیم. اینها کلاً حواس ظاهری هستند و اما باقی حواس که مربوط به باطن هستند. (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) فقط اسم گذاری است یعنی هر کسی اسمی گذاشته است. و در حقیقت انسان تمام صفات الهی را باید در خود بوجود آورد و صفات شیطانی را از خود رفع کند. گاهی یک صفت که باید رحمانی باشد جایش عوض می شود. مثلاً نفس شما که اماره به خوبی باید باشد هر وقت باشد می گوید این کار خوب را بکن و اگر اماره بالسوء باشد به کارهای بد دستور می دهد. همان نفس است اما مثل این است که آینه را مقابل شخص زیبائی بگیرید. آینه زیبا می شود و اگر مقابل شخص بد صورتی بگیرید. آینه زشت می شود. در حالی که آینه همان آینه است حال اگر نفس شما صورت شیطان به خود گرفت. اماره بالسوء است و اگر صورت رحمان گرفت. نفس مطمئنّه می شود. شهوت هم در همه هست (شهوت یعنی خواستن) نه تنها شهوت جنسی بلکه هر نوع خواستن. و شهوت باید جهت دار باشد و کنترل شده باشد و از راه حلال ارضائش کرد. حتی همان شهوت جنسی اگر در حلال باشد خوب است. اما اگر در غیر حلال باشد گاهی باید شخص، سنگسار شود. غضب هم همین طور است. و انسان اگر هیچ غضب نداشته باشد و نسبت به بدیها و خوبیها هیچ واکنشی نداشته باشد به درد نمی خورد. بلکه باید غضب در وجودش باشد حتی «إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لَغَضَبِ فَاطِمَةَ...»^(۱) خدا و «پیغمبر» و «ائمه» (علیهم السلام) هم غضب می کنند. اما در مورد درستش. نه آنکه مثلاً بیرون



اذیتش کرده‌اند و نتوانسته کاری بکند در خانه با خانواده‌اش دعوا کند. این معلوم است غضبش کنترل نشده است چون اگر غضبش صحیح باشد باید همان جایی که اذیت شده عکس‌العمل نشان دهد و بالاخره در باطن انسان در حقیقت فقط همین روح است که دارای این صفات است گاهی مرده و گاهی زنده و گاهی خواب است و اینکه مرده فرقی با شخص زنده و بیدار همین است یعنی او حس دارد، احساس دارد. ولی این ندارد و اسمهائی هم که روی آن گذاشته‌اند از نظر صفات او بوده یعنی اگر به بدی امر کند اماره بالسوء و اگر به خوبی امر کند مطمئنه و راضیه و مرضیه‌اش می‌گویند.

سؤال هفتاد و چهارم:

لطفاً بفرمائید انسان چگونه می تواند شرح صدر پیدا کند؟ آیا درست است که عدم شرح صدر منشاء همهٔ رذائل است؟

پاسخ ما:

شرح صدر در حقیقت در مقابلش تنگ نظری است. یعنی آدم تنگ نظر به هر چیزی ایراد می گیرد و یا خودش را می خورد. ولی در مقابلش شرح صدر است که در مقابل چیزهای مختلف ناراحت نمی شوند یا خودشان را ناراحت نشان نمی دهند برای هر مسأله ای عصبانی نمی شوند و فحاشی نمی کنند. «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با مخالفین با اینکه علم هم داشت که آنها چگونه باطنشان خراب است می نشست هیچ عکس العملی نشان نمی داد. ولی بعضیها هستند برای

هر کاری زود از کوره در می روند. حتی خودش می گوید: من نمی توانم تحمل کنم. مثلاً جائی مهمانی رفته وقتی برگشت شروع می کند صحبت کردن و بدگوئی کردن که مثلاً سفره را دیر انداختند. غذایشان نپخته بود و امثال اینها، اما برعکس کسی که شرح صدر دارد. حتی اگر هم پرسند مهمانی چطور بود فقط می گوید خوب بود. به هر حال شرح صدر از نعمتهای بزرگ الهی است که خدا به «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با مَنّت خطاب می کند که «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»^(۱) آیا ما به تو شرح صدر عطا نکردیم؟ معنایش این است که در مقابل تمامی ناملایمات ایستادگی کرد. حتی با اینکه هیچ پیامبری مثل ایشان اذیت نشد همان طوری که خودشان فرموده اند: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت»^(۲) در عین حال هیچگاه امتش را نفرین نکرد، بلکه می فرمود: «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ»^(۳) در حالی که سائر انبیاء این چنین شرح صدری نداشته اند. مثلاً حضرت «موسی» (علیه السلام) عرض می کند: «زَبَّ أَشْرَحُ لِي صَدْرِي»^(۴) با وجود این، گاهی امت خود را نفرین می کند و سایر انبیاء نفرین می کردند. به هر حال شرح صدر نعمت بزرگی است البته منشاء همه رذائل نیست اگر چه بسیاری از رذائل و ناراحتیها به خاطر نبودن شرح صدر است و ایجاد شرح صدر با تمرینات ممکن است. یعنی برخورد به مسائل با ملائم که می کند به روی خود نیاورد و کمی هم مربوط به عنایت خدا است که خدای متعال شرح صدر بدهد و این عنایت را به انسان بکند.

۱ - سورة انشراح آیه ۱.

۲ - بحار الانوار جلد ۳۹ صفحه ۵۴ روایت ۱۵.

۳ - بحار الانوار جلد ۹۵ صفحه ۱۶۶ روایت ۱۵ و صفحه ۱۶۷.

۴ - سورة طه آیه ۲۵.

سؤال هفتاد و پنجم:

درباره مکاشفه علمی و اینکه کسی که در راه تزکیه نفس است و این طور مکاشفه ندارد آیا در خواب است؟ و تشخیص مکاشفه رحمانی از شیطانی چیست و آیا امکان دارد انسان در حیات دنیوی در حالت مکاشفه پای در عرصه قیامت بگذارد، توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

مکاشفه از جهت لغوی یعنی کشف چیزی که مخفی است. و معنای اصطلاحی آن دو قسم است: مکاشفه علمی و مکاشفه شهودی. مکاشفه علمی یعنی یک مطلب علمی که شما نمی دانستید تمرکز کرده اید و آن را یاد گرفته اید. مثل اکثر مکتشفین که هر چیزی را کشف می کنند. یعنی چیزی را که بقیه و اکثراً

کشف نکرده‌اند مکتشفی آن را می‌فهمد و کشف می‌کند. گاهی در علوم معنوی کشف می‌شود که این بُعد از تزکیه نفس وقتی انسان چشمه‌های حکمت به قلبش باز شد ایجاد می‌شود. مثلاً یک مرتبه، یک طوری خدا را می‌شناسد که تا بحال نمی‌شناخته است. مثلاً حضرت لقمان را خدا می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ آلْحِكْمَةَ»^(۱) یعنی ما به لقمان حکمت دادیم و این از طرف خدا گاهی اشاره می‌شود و اصل حکمت مال خدا است در دل انسان می‌آید و وقتی انسان به مرحله خلوص رسید از قلب به زبان جریان پیدا می‌کند. این را مکاشفه علمی می‌گویند. و مکاشفه غیر علمی آن است که انسان مثلاً چشمهایش روی هم است و می‌خواهد بخوابد یک مرتبه می‌بیند به کربلا یا مکه یا در امکان دیگری رفته در حالی که گوشش می‌شنود. این نازلترین مرحله از مکاشفه است. البته ممکن است یک مطلب علمی در همان حالت برای انسان معلوم شود حال آن مطلب را گاهی همه می‌دانند و خود انسان تا بحال نمی‌دانسته و گاهی هم هیچ کس نمی‌داند و فقط انسان می‌فهمد. خلاصه اینکه اینها انواع مکاشفه می‌باشند. البته اگر انسان مکاشفات علمی در معنویات پیدا کند که از حکمت سرچشمه گرفته باشد خیلی عالی است و خیلی هم ارزش دارد که آن هم بعد از تزکیه نفس و کمالات روحی در انسان حاصل می‌شود. کسی که در حال تزکیه نفس است معنا ندارد که در خواب غفلت باشد. خواب غفلت داشتن یعنی انسان فقط در دنیا به فکر خوردن و خوابیدن و لذت بردن باشد و اگر کسی در راه تزکیه نفس باشد اینها معنا ندارد. و اینکه کسی در راه تزکیه نفس چنین مکاشفات علمی ندارد باید بهتر و کاملتر شود تا به آن درجات هم برسد.

اما تشخیص مکاشفه رحمانی از شیطانی اگر معلوم می‌شد مکاشفات اعتبار پیدا می‌کرد. یعنی مشخص بود که مکاشفه و خواب رحمانی کدام و شیطانی کدام است و بطور مطلق نمی‌گفتند خواب و مکاشفه اعتبار ندارد. ولی یک میزان هست و آن میزان همیشگی است و آن میزان شرع و گفته‌های دین است. چون قبول دارید دین حق است. حال اگر در خواب یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند و گفتند: نماز صبح را نخوان و شما بیدار شدید و وقت هم بود باید نماز را بخوانید. چون خواب حجت نیست. قضیه «عَلَامَةُ حَلَى» که در این خصوص هست و آن را در کتاب «عالم عجیب ارواح» گفته‌ایم. مطلب را روشن می‌کند مکاشفه هم همین طور است. و اما اگر در خواب یا مکاشفه از آینده خبر داد خوب صبر می‌کنیم اگر واقع شد رؤیای صادقه یا مکاشفه صادقه است و الا نه. ولی یک نوع مکاشفه هست که مکاشفه علمی است و آن هم گفتیم از سرچشمه حکمت نشأت می‌گیرد که مربوط به خلوص فرد است و شیطانی هم ندارد و خواب انبیاء هم اگر توأم با وحی باشد حجت است. اما قیامت و بهشت و جهنم هنوز نیامده است. پس اگر شخصی در عالم مکاشفه اینها را ببیند قطعاً باید گفت که تصوّراتی از آن عالم است. گاهی می‌شود که این تصوّرات با دین تطبیق می‌کند. یعنی یک نفر عالم که همه خصوصیات قیامت و بهشت و جهنم را می‌داند نشسته دارد با خود همه جا را با یقین کامل تصوّر می‌کند. این می‌شود مثل همان جوانی که پای منبر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بود حضرت به آن جوان فرمودند: «کیف اصبحت؟» چگونه صبح کردی؟ یعنی حالت چطور است؟ گفت: «اصبحت موقناً» یعنی من در حال یقین صبح کردم. یقین داشتم. حضرت فرمود: «فما علامت یقینک» علامت یقینت چیست؟ عرض کرد: که من دیشب تا



صبح بهشت را می‌دیدم که بهشتیها در آن متنعمند.^(۱) حال واقعاً این بهشت را می‌دید؟ بهشتیها که هنوز به بهشت نرفته‌اند همان کلمه موقناً را که می‌گفت یعنی آنچه شما گفتید یا رسول الله آنچه که خدا گفته همه اینها برای من یقین است. این معنای یقین آن طوری است که همه چیز را با چشم دل می‌بینید ولی اول می‌گوید: «اصبحت موقناً» بعد می‌گوید دیدم که اهل جهنم چطور در جهنم معذبند و این حرفها را می‌زند و این معنای همان یقین است والا اینکه بخواهد واقعیت آن را ببیند غیر از «پیغمبر اکرم» که در معراج آنها را دید او باز حتی در خصوص «پیغمبر» هم بعضی‌هایش به معنای خبر از آینده بود کس دیگری نمی‌تواند بهشت و اینها را که مخصوصاً بهشتیها در بهشت متنعم باشند و جهنمیها معذب باشند و مثلاً اینکه مردم قیامت چطور ایستاده‌اند و چطور حساب پس می‌دهد ببینید چون هنوز قیامتی نیامده معنا ندارد پس اینها مکاشفه است.

سؤال هفتاد و ششم:

در جریان افک آیا واقعاً «پیغمبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به همسرشان بدگمان شده بودند

و آیا پیشنهاد طلاق از جانب «حضرت علی» (علیه السلام)

صحیح است؟

پاسخ ما:

موضوع «افک»^(۱) معروف است که در یکی از جنگها «عایشه» به روایت اهل سنت و «ماریه قبطیه» به روایت شیعه از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) عقب ماند و شخصی او را به آن حضرت رسانید بعد منافقین تهمت زدند که عمل فحشائی انجام شده است که آیه ۱۱ سوره نور نازل شد و این مطلب را تکذیب کرد. ناراحتی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) از اصل تهمت بود. چون تهمت گرچه تهمت



است، اما گاهی خود تهمت انسان را ناراحت می‌کند و با آبروی او بازی می‌کند و ناراحتی آن حضرت از این جهت بوده است. البته اشتباهی هم توسط «عایشه» یا «ماریه قبطیه» شده بود که عقب ماند و باید سریعتر با قافله حرکت می‌کرد اگر چه عذرش این بود که خوابش برده بود و لشگر، هودج او را بدون او برده بودند و در بیابان تنها مانده بود و اما آن روایتی که راجع به طلاق به پیشنهاد «حضرت علی» (علیه السلام) هست و اهل سنت نقل کرده‌اند، گفته‌اند که: وقتی آن حضرت از «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) راجع به مسئله «افک» سؤال کرد، آن حضرت عرض نمود که: برای شما زنهای دیگری زیاد است او را رها کنید.^(۱) این مطلب از «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) بعید است و به نظر من صحیح نیست.

سؤال هفتاد و هفتم:

با توجه به رفتار «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با یهودیان بنی قینقاع و خیبر و دیگران مبنی بر عفو آنها آیا به چه علت با یهودیان بنی قریظه طوری رفتار کردند که هفتصد نفر مرد یهودی را دست بسته گردن زده شوند؟^(۱)

پاسخ ما:

به طور کلی تمام کشتنهای و عفو کردنهای از ناحیه «معصومین» (علیهم السلام) بعد از اثبات عصمت ایشان، حسابی داشته است. یعنی آنجائی که هفتصد نفر را گردن زده اند. اینها افرادی بودند که جلوی پیشرفت اسلام را می گرفتند و مثل غده سرطانی نسبت به جامعه مسلمانان بوده اند لذا این افراد باید از بین بروند. اما آن



عده که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) عفو کردند مردم عادی بوده‌اند. مثلاً مردمی که در قلعه خیبر بوده‌اند همگی کشاورز و امثال آنها بوده‌اند و در هر جا که «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) احساس رفع خطر از دشمن می‌کرده‌اند آنها را عفو می‌کردند. ولو ابوسفیان باشد، چون ابوسفیان هیچ وقت قلباً مسلمان نشد. حتی همان وقت که «عبّاس» او را به محضر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد. حضرت فرمودند: حالا برای تو ثابت شد که خدائی هست؟ عرض کرد: بله، چون خدائی بود که تو را به این مقام و مرا اسیر تو کرد. حضرت فرمودند: نبوت من برای تو ثابت شد؟ قدری در جواب ماند و نخواست اقرار کند که عبّاس به او هشدار داد که اگر این شهادت را هم ندهی گردنت را می‌زند. اینجا بود که این را هم قبول کرد.^(۱) به هر حال ابوسفیان و هر کس از اصحاب و خلفاء جور که مخالف با اسلام بودند ولی در ظاهر اسلام آوردند، به همین جهت بدست «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) کشته نشدند. چون احساس خطری از ناحیه اینها متوجه اسلام به معنائی که گفته شد نمی‌شده است. لذا هر کس که برای اسلام خطری داشته و شخصیتی داشته که دیگران را هم منع از پذیرش اسلام می‌کرده کشته می‌شده و گرنه مشمول عفو «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌شده است.

والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی
 محمد و آله اجمعین لاسیما علی بقیة الله
 روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء
 سید حسن ابطحی

«فهرست»

مطلب	صفحه
پیشگفتار	۵
پاسخ سؤال اول:	
منظور از لقاء پروردگار چیست؟ و آیا لقاء پروردگار همان لقاء «امام زمان» (علیه السلام) می باشد؟	۸
پاسخ سؤال دوم:	
آیا «ائمه اطهار» (علیهم السلام) که از دنیا رفته اند و جسمشان حضور ندارد. چگونه می توانند حوائج ما را برآورده سازند؟	۱۰
پاسخ سؤال سوم:	

«فهرست»

صفحه

مطلب

خیلی ساده و عوامانه بگوئید چرا آفریده شده ایم، اگر برای بندگی است من راه بندگی را نمی دانم لطفاً مرا راهنمایی بفرمائید؟ ۱۲

پاسخ سؤال چهارم:

دلیل وجود حروف مقطعه در اوّل سوره های قرآن چیست؟ و به چه معنا است؟ ۱۴

پاسخ سؤال پنجم:

سجده واجب و سجده مستحب در قرآن چیست؟ و بایکدیگر چه فرقی دارند؟ ۱۶

پاسخ سؤال ششم:

آیا گریه زیاد بر «سیدالشهداء» (علیه السلام) که گاهی موجب مریضی شخص بشود نشانه ضعف است؟ و آیا انسان باید خود را در این موارد کنترل کند؟ و بهترین نوع عزاداری برای حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) چگونه است؟ ۱۸

پاسخ سؤال هفتم:

در زیارت جامعه کبیره داریم که به «ائمه اطهار» (علیهم السلام) ارکان توحید گفته می شود. این به چه معناست؟ ۲۱

پاسخ سؤال هشتم:

وهابیت از کجا آغاز شده و توسط چه کسی بوده و چرا آنها این قدر نفوذ پیدا کرده اند که حرمین شریفین زیر نظر این دسته اداره می شود؟ ۲۵

پاسخ سؤال نهم:

«فهرست»

صفحه

مطلب

۳۳ منشاء بدی از کجا سرچشمه می گیرد؟

پاسخ سؤال دهم:

آیا ممکن است استاد تزکیه نفس با مرجع تقلید شخصی دو نفر باشند اگر درست است در صورت تعارض در یک مسأله عمل به کدام یک مقدم است؟ ۳۵

پاسخ سؤال یازدهم:

۳۸ لطفاً معنی استخاره را بفرمائید چیست و درباره اش توضیح مختصری بدهید؟

پاسخ سؤال دوازدهم:

شریعت پویا به چه معنا است؟ و علمای دین در رابطه با مسائل روز چگونه برخورد می نمایند؟ ۴۰

پاسخ سؤال سیزدهم:

مخلوقات دیگری که در جهان زندگی می کنند آیا «قیامت» و «عالم ذر» و مسائل دیگر آنها با مایکی است یا خیر؟ ۴۳

پاسخ سؤال چهاردهم:

آیا روز قیامت، حشر تمام عالمها و آدمها از اوّل تا به آخر یک جابر پامی شود یا فقط قیامت مال ذریه حضرت آدم است؟ ۴۳

پاسخ سؤال پانزدهم:

مردم عصر حجر آیا جزء فرزندان حضرت آدم بوده اند یا خیر؟ اگر بوده اند، بی تمدنی آنها را با وجود پیامبران چگونه می توان توجیه کرد؟ ۴۳

پاسخ سؤال شانزدهم:

«فهرست»

صفحه

مطلب

تا جائی که مقدور است دربارهٔ معراج توضیح بفرمائید و اینکه حضرت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده اند که: «من به آسمانها رفته ام» آیا منظور همین مدارها و کرات منظومهٔ شمسی بوده است؟ ۴۷

پاسخ سؤال هفدهم:

قدرت شیطان و ذریهٔ او در چه حد است (منظور در تکوینیات)؟ و آیا شیطان می تواند در غالب «رسول اکرم» و «ائمه» (علیهم السلام) در خواب یا در بیداری در بیاید؟ ۵۲

پاسخ سؤال هیجدهم:

چرا در سورهٔ کهف آنجا که حکمت سوراخ کردن کشتی را حضرت خضر به حضرت موسی می گوید صیغهٔ متکلم و حده می آورد و می گوید: «فَارَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا» و وقتی مسأله آن جوان را که کشته می آورد به صیغهٔ متکلم مع الغیر آورده و می گوید: «فَارَدْنَا» و وقتی مسأله دیوار را می گوید موضوع را نسبت به خدا می دهد و می گوید: «فَارَادَ رَبُّكَ» این طوری گفته است؟ و چرا حضرت موسی نتوانست به آنچه که حضرت خضر با ایشان شرط بسته بود پایبند باشد؟ آیا نتوانسته بود مرحلهٔ استقامت را کامل بگذراند؟ ۵۸

پاسخ سؤال نوزدهم:

آیا «جنات عدن» مقام بالاتری است یا فردوس؟ چون روایتی از «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) است که: هرگاه از خدا تقاضای بهشت می کنید مخصوصاً تقاضای فردوس کنید در حالی که «جنات عدن» وعده الهی است برای کسانی که تزکیهٔ نفس کرده باشند. ۶۳

پاسخ سؤال بیستم:

«فهرست»

صفحه

مطلب

تفسیر آیه‌ای از سوره یس «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقِدُونَ» را بفرمائید؟ ۶۵

پاسخ سؤال بیست و یکم:

فرق بین افراد تزکیه نفس شده و افراد تزکیه نفس نشده بعد از مرگ چیست؟ و آنها به چند دسته تقسیم می‌شوند؟ لطفاً شرح دهید. ۶۷

پاسخ سؤال بیست و دوم:

مرحله حق‌الیقین چه مرحله‌ای است و برای رسیدن به این مرحله چه مراحل را باید پشت سر بگذاریم. و ویژگیهای شخصی که می‌خواهد به این مرحله برسد چیست؟ . ۷۲

پاسخ سؤال بیست و سوم:

چرا بعضیها دیر فهمند و زود جان کلام را دریافت نمی‌کنند و به اصطلاح نکته‌سنج نیستند؟ ۷۴

پاسخ سؤال بیست و چهارم:

علت اصلی ترس چیست؟ و چگونه باید با ترس مبارزه نمود بخصوص ترس از مرگ و تاریکی و جن و امثال اینها؟ ۷۷

پاسخ سؤال بیست و پنجم:

چرا بعد از نمازها و مجالس فقط به سه امام یعنی حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) و «حضرت رضا» (علیه السلام) و حضرت «بقیة الله» (ارواحنا فداه) سلام می‌کنند؟ ۸۰

پاسخ سؤال بیست و ششم:

زیارت «امین الله» را که خطاب به «حضرت امیر» (علیه السلام) است آیا می‌توان برای چند

«فهرست»

صفحه

مطلب

۸۲ امام خواند و به چند امام خطاب کرد؟

پاسخ سؤال بیست و هفتم:

آیا در اسلام راجع به ازدواجهای فامیلی چیزی گفته شده یا نه؟ و اگر گفته شده کجا هست و اگر نه. چطور پزشکان امروزی نهی می کنند؟ دیگر اینکه آیا اگر در ازدواج دو طرف از جهت دین و مذهب کفو هم باشند اما از جهت وسعت نظر و عمق مذهبی کاملاً متفاوت باشند آیا با توکل به خدا این ازدواج صحیح است؟

۸۴ ۸۴

پاسخ سؤال بیست و هشتم:

۸۷ اراده را چگونه می توان تقویت کرد؟

پاسخ سؤال بیست و نهم:

لطفاً درباره فعل غیبت بفرمائید و مواردی که غیبت مجاز است. و اینکه اگر کسی مرتد شد آیا بر ما واجب است که دیگران را نیز از کافر شدن او خبردار کنیم یا نه؟ و آیا غیبت در مورد این شخص معصیت دارد؟

۹۰ ۹۰

پاسخ سؤال سی ام:

از چند نفر از علماء شنیدم که فقط «آیه الله العظمی» از القاب مختصّه «امیر المؤمنین» (علیه السلام) یا نهایتاً سایر ائمه است لطفاً توضیح بفرمائید.

۹۴ ۹۴

پاسخ سؤال سی و یکم:

علّت اینکه تقوی به لباس تعبیر شده چیست؟ و اگر ممکن است درباره تقوای درونی توضیح دهید؟

۹۶ ۹۶

پاسخ سؤال سی و دوم:

«فهرست»

صفحه

مطلب

معنای «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا» چیست؟ ۹۹

پاسخ سؤال سی و سوم:

معنای این قسمت از صلوات مخصوص «حضرت رضا» (علیه السلام) که «وَحَجَّتْكَ عَلَيَّ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ وَمِنْ تَحْتِ الثَّرَى» و همین طور جمله «وَلَا تَخَيَّبَ سَعْيِي» را در زیارت «حضرت حمزه» و «حضرت سیدالشهداء» (علیه السلام) شرح بفرمائید؟ ۱۰۱

پاسخ سؤال سی و چهارم:

تأثیر بدن بر روی روح در چه میزانی است مثلاً اگر کسی سردرد داشته باشد آیا در روحش اثر دارد؟ دیگر اینکه شما فرمودید روح در تمام بدن وجود دارد پس وقتی آمپول بی حسی زده می شود آیا روح آنجا هست یا نه؟ ۱۰۴

پاسخ سؤال سی و پنجم:

در قرآن و روایات روح و آن حقیقت انسانی را قلب نام گذاشته اند مثل «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» و در بعضی جاها روح را فؤاد گفته مثل «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» یا در مناجات محبین می خوانیم: «وَفَرَّقْتَ فُؤَادَهُ لِحَبِّكَ» در حالی که فؤاد را همین قلب انسان هم گفته اند که مثلاً در قرآن هست «وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا»؟ ۱۰۷

پاسخ سؤال سی و ششم:

آیا در بهشت همین مسائل خواب و خوراک که لازمه زندگی جسمانی است وجود دارد؟ آنجا انسان از اینکه برای ابدیت باشد احساس خستگی نمی کند؟ و آیا افراد بهشتی و جهنمی زاد و ولد دارند یا نه؟ ۱۱۰

پاسخ سؤال سی و هفتم:

«فهرست»

صفحه

مطلب

معنای برتری جوئی و تفوق طلبی چیست؟ آیا جزء بیماریهای روحی است؟ ۱۱۳

پاسخ سؤال سی و هشتم:

آیا افعال و عاداتی که در انسان به صورت ملکه درآمده و همچنین افعالی که در سرشت انسان هست، قابل تغییر است؟ اگر بله، به چه صورت امکان پذیر است؟ ۱۱۵

پاسخ سؤال سی و نهم:

بفرمائید منظور شما از تزکیه نفس چیست؟ آیا با انجام واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات می توان خود را تزکیه کرد؟ و آیا تزکیه نفس بدون استاد امکان دارد؟ ۱۱۷

پاسخ سؤال چهلم:

آیا مراحلی که شما برای تزکیه نفس عنوان فرموده اید از طرف «اهل بیت عصمت» (علیهم السلام) به شما عنایت شده است؟ زیرا نمی شود چنین مراحلی با این نظم ساخته فکر اندیشمند بشری باشد؟ ۱۲۱

پاسخ سؤال چهل و یکم:

می خواستم درباره رجعت «ائمه اطهار» (علیهم السلام) بدانم آیا همه ائمه و همچنین «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) رجعت می کنند یا مسأله طور دیگری است؟ توضیح بفرمائید. ۱۲۶

پاسخ سؤال چهل و دوم:

آیا با آمرزش گناهان از سوی خدا آثار آنها کامل از روح و قلب پاک می شود یا خیر؟ چطور می توان فهمید که خدا گناهان را آمرزیده است یا نه؟ ۱۳۱

«فهرست»

صفحه

مطلب

پاسخ سؤال چهل و سوم:

درباره جریان فدک و ظلمهائی که به «حضرت زهرا» (سلام الله علیها) شد. توضیح عنایت بفرمائید؟ ۱۳۴

پاسخ سؤال چهل و چهارم:

معنای «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» که در سوره شریفه مریم است، چیست؟ آیا همه وارد جهنم می شوند و بر عده ای آتش سرد می شود یا معنی دیگری دارد؟ ۱۳۷

پاسخ سؤال چهل و پنجم:

با توجه به آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» آیا در زمان قبل از اسلام هم کسانی که صاحب تقوی و علم بیشتری بوده اند «اولی الامر» می شدند؟ در صورت مثبت بودن جواب، پس چرا «حضرت خضر» که علم بیشتری نسبت به «حضرت موسی» داشت صاحب شریعت و رسول نشد؟ ۱۳۹

پاسخ سؤال چهل و ششم:

در جلسه ای فرمودید: «متشابه» یعنی آیاتی که فقط با تفسیر می شود آن را درک کرد آیا اگر آیه ای «محکم» بود بدون تفسیر می شود آن را فهمید یا نه؟ ضمناً فرق بین «تفسیر» و «تأویل» را کاملاً باز کنید. ۱۴۳

پاسخ سؤال چهل و هفتم:

آیا می توان معتقد شد که چون «ائمه اطهار» (علیهم السلام) مخلوق و بالاخره محدودند. انسان می تواند به حقیقت معارف آنها برسد و مثل آنها بشود؟ ۱۴۷

پاسخ سؤال چهل و هشتم:



«فهرست»

صفحه

مطلب

آیه شریفه: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ...» ظاهر و باطن اشاره به چیست؟ ۱۴۹

پاسخ سؤال چهل و نهم:

با توجه به اینکه ارواح در عالم قبل مطالبی را تعلیم گرفته‌اند و در این عالم باید توسط انبیاء و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) آنها را متذکر شوند. این آیه یعنی: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رُسُلًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» چطور توضیح داده می‌شود؟ ۱۵۱

پاسخ سؤال پنجاهم:

در زیارت امین الله هست: «اللّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي مَطْمَئِنَّةً بِقُدْرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ» با توجه به این مطلب تعریف جامعی راجع به قضا و قدر الهی بفرمائید و اینکه علم خدا به کارهای ما قابل تغییر نیست. پس ما چگونه می‌توانیم با اختیار سرنوشت خود را تغییر دهیم؟ ۱۵۳

پاسخ سؤال پنجاه و یکم:

در آیه شریفه: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» منظور از کتاب چه کتابی است؟ آیا منظور قرآن است که اگر هست چرا با لفظ «هذا» گفته نشده است. و اینکه می‌گویند منظور از کتاب، وجود مقدّس «علی» (علیه السلام) و فرزندان طاهرینش است آیا این مطلب با روایات مطابقت دارد یا نه؟ ۱۵۶

پاسخ سؤال پنجاه و دوم:

آیا تمام ستارگان که در آسمان دیده می‌شوند همگی در آسمانهای هفتگانه هستند؟ و محلّ اقامت حضرت «عیسی» کجا است؟ و آیا آن حضرت در جایی که هستند پیر

«فهرست»

صفحه

مطلب

۱۵۸ شده‌اند؟

پاسخ سؤال پنجاه و سوم:

صریح قرآن است که «آذر» پدر حضرت «ابراهیم» بوده ولی روایات او را عموی حضرت «ابراهیم» می‌دانند. حال با توجه به اینکه ظاهر قرآن حجت است در این مورد توضیح بفرمائید؟ ۱۶۱

پاسخ سؤال پنجاه و چهارم:

آیا روایتی به این مضمون هست که: «اگر انسان یک قدم به طرف خدا برود خدا ده قدم به طرف او می‌آید»؟ و اگر هست یعنی چه؟ ۱۶۳

پاسخ سؤال پنجاه و پنجم:

با توجه به اینکه قرآن مجید ظاهر و باطنی دارد. از ظاهر سوره «صافات» چنان به نظر می‌رسد که خدای تعالی شرح حال چند پیغمبر را ذکر کرده است و به آنها سلام کرده و در وسط آن پیغمبران از «الیاس» نام برده. و سرگذشت او و قومش را گفته. و در آخر با ذکر اینکه او از بندگان خاص خدا است بر او سلام می‌فرستد و اگر با استفاده از باطن قرآن که «کربلائی کاظم» هم آن را تأیید کرده که سلام بر «آل یاسین» است پس سرگذشتی که خدا از حضرت «الیاس» ذکر کرده در آخر به آن حضرت سلام کرده منظور چیست؟ ... ۱۶۵

پاسخ سؤال پنجاه و ششم:

فرموده‌اید وعیدهای الهی امکان تخلف دارد. آیا در آیات و روایات میزانهائی باعث تخلف وعید در آنها بیان شده باشد وجود دارد؟ ۱۶۹

پاسخ سؤال پنجاه و هفتم:

«فهرست»

صفحه

مطلب

کدام یک از پیامبران هستند که می توان به آنها با خطاب مستقیم گفت: «علیه السّلام» و درود فرستاد؟ ۱۷۱

پاسخ سؤال پنجاه و هشتم:

چگونه می توانیم در این دنیا با خوشبختی زندگی کنیم و در جهان آخرت سربلند باشیم؟ ۱۷۳

پاسخ سؤال پنجاه و نهم:

از نظر بدنی «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) با مردم دیگر چه فرقی دارند؟ ۱۷۴

پاسخ سؤال شصتم:

چه علتی دارد که جبرئیل باید واسطه بین خدا و «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) باشد؟ چون مردم که جبرئیل را نمی دیدند که بگوئیم به این علت بوده که مردم ایمان بیاورند و تشریفات داشته باشند. از طرفی هم که خدا کلّ علوم را در قلب «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) گذاشته بود پس چرا؟ ۱۷۷

پاسخ سؤال شصت و یکم:

جدا شدن مذهب و فرقه سنی و شیعه آیا بعد از رحلت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلّم) بوده یا از «امام صادق» (علیه السّلام) است؟ ۱۸۱

پاسخ سؤال شصت و دوم:

آیا این مطلب صحیح است که در کتاب «بحارالانوار» هم احادیث صحیح و مستند هست و هم احادیث غیر موثق و غیر مستند؟ و اگر نمی توان به تمام احادیث آن استناد کرد از کجا می توان احادیث صحیح را از غیر صحیح تشخیص داد؟ ۱۸۴

«فهرست»

صفحه

مطلب

پاسخ سؤال شصت و سوم:

فرق بین «وسوسه» و «الهام» چیست؟ و از چه راهی می‌توان این دو را از هم تشخیص داد؟ ۱۸۷

پاسخ سؤال شصت و چهارم:

لطفاً بفرمائید چرا «عدل» که یکی از صفات خدا است در اصول عقائد قرار گرفته و بر آن تکیه شده است؟ ۱۹۰

پاسخ سؤال شصت و پنجم:

در حدیث: «انَّ اللهَ لَا يَحِبُّ الْمُتَكَلِّفِينَ» متکلفین چه کسانی هستند؟ ۱۹۴

پاسخ سؤال شصت و ششم:

با توجه به اینکه غذایی که ما می‌خوریم خیلی مفصل‌تر و بهتر از غذاهائی است که «ائمه معصومین» (علیهم السلام) می‌خوردند چطور می‌شود که ما برای نیاز بدن احتیاج به انواع غذاهای دارای ویتامین و پروتئین داریم در حالی که ائمه ما هیچگاه غذاهای رنگارنگ نمی‌خوردند ولی از ما در بُعد بدنی قویتر بودند و کمتر مریض می‌شدند؟ ۱۹۶

پاسخ سؤال شصت و هفتم:

گناه بچه‌هائی که از راه حرام به دنیا آمده‌اند و ولدالزنا هستند چیست؟ چرا که متولد شدن این بچه‌ها به اختیار خودشان که نبوده است؟ ۱۹۹

پاسخ سؤال شصت و هشتم:

در دعائی که شب نیمه شعبان خوانده می‌شود از خدا می‌خواهیم که ما را از «موت فجأة» و مرگ ناگهانی حفظ کند از طرفی روایت هست که «موت الفجأة راحة المؤمن»



«فهرست»

صفحه

مطلب

این دو چطور با هم جمع می‌شوند؟ ۲۰۲

پاسخ سؤال شصت و نهم:

آیا قضایائی که در کتاب «سیاحت غرب» آقای «نجفی قوچانی» ذکر کرده‌اند واقعاً در

عالم بعد از مرگ بوده یا طور دیگری بوده است؟ ۲۰۴

پاسخ سؤال هفتادم:

«الدنیا دار الغرور» یعنی چه؟ ۲۰۷

پاسخ سؤال هفتاد و یکم:

معنای صراط مستقیم چیست؟ و میزان کردن فکر با صراط مستقیم به چه

معنا است؟ ۲۰۹

پاسخ سؤال هفتاد و دوم:

با توجه به آیه شریفه: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» چرا کسی را که مرتد می‌شود قتلش

واجب می‌شود؟ ۲۱۱

پاسخ سؤال هفتاد و سوم:

لطفاً بفرمائید درباره حواس بینائی، بویائی و شنوائی و بقیه حواس ظاهری همچنین

قوة غضبیه و شهویه و حس مشترک و قوای مولده و مخیله و خلاصه قوای انسانی

توضیحاتی فرموده و راه شناخت آنها را بفرمائید؟ ۲۱۳

پاسخ سؤال هفتاد و چهارم:

لطفاً بفرمائید انسان چگونه می‌تواند شرح صدر پیدا کند؟ آیا درست است که عدم

شرح صدر منشاء همه رذائل است؟ ۲۱۶

«فهرست»

صفحه

مطلب

پاسخ سؤال هفتاد و پنجم:

درباره مکاشفه علمی و اینکه کسی که در راه تزکیه نفس است و این طور مکاشفه ندارد آیا در خواب است؟ و تشخیص مکاشفه رحمانی از شیطانی چیست و آیا امکان دارد انسان در حیات دنیوی در حالت مکاشفه پای در عرصه قیامت بگذارد، توضیح بفرمائید؟ ۲۱۸

پاسخ سؤال هفتاد و ششم:

در جریان افک آیا واقعاً «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به همسرشان بدگمان شده بودند و آیا پیشنهاد طلاق از جانب «حضرت علی» (علیه السلام) صحیح است؟ .. ۲۲۲

پاسخ سؤال هفتاد و هفتم:

با توجه به رفتار «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با یهودیان بنی قینقاع و خیبر و دیگران مبنی بر عفو آنها آیا به چه علت با یهودیان بنی قریظه طوری رفتار کردند که هفتصد نفر مرد یهودی را دست بسته گردن زده شوند؟ ۲۲۴

اراده را چگونه می توان تقویت کرد؟
علت اینکه تقوی به نامی تعبیر شده است؟
تقوی یعنی ترس چیست؟
تقوی چگونه می آید؟



شابک X-5 - ۹۶۴۶۶۱۱

ISBN 964-6221-05-X